

سنگ مرمر

مشق، نظم و نثر و اشعار مذہبی - عرفانی - ادبی - تاریخی مختصر لرستان
فی - استقامتی - اجتماعی - فحسی و اشعار بسکت قدیم و جدید

تصنیف:

محمدی کاظمی، طوبانی،

خرم آباد لرستان

مهر ۱۳۵۰

چاپخانه خودکار دانش خرم آباد



کجزل

تصنيف: هندی کاظمی، طوبانی

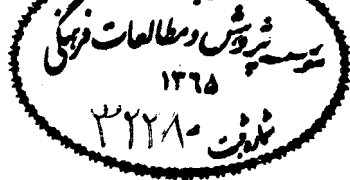
۱
ایران

۳

۲

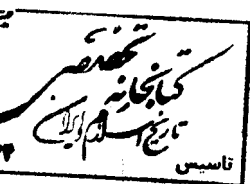
۵۲





لطفاً قبل از مطالعه کتاب اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳	۱۷	هست	امت
۵۴	۴	نفس	نفسه
۶۵	۱۶	ز بحث	بحث
۱۱۳	۲	شهمت	شهامت
۱۲۶	۲	هذهب	مذهب
۱۴۳	آخر	سجا	سحا
۱۵۳	۸	قوص	قرص
۱۶۲	آخر	شربك	ربك
۲۲۵	۱۲	رانده شود	دور شود
۲۳۵	۸	شوط زائد است	
۲۶۴	۱۸	د- زائد است	
۲۶۹	۱۳	سحق	سخن
۲۷۲	پاورقی	اصلاح	اصطلاح
۲۷۳	۱۱	تاریخش	تاز بختش
۳۰۰	۳	غیر مستقیم	ذم غیر مستقیم
۳۲۰	۴	ضعت	ضعف



سخنی از طابع

گرچه چاپ کتاب در شهرستانها بعلت عدم دسترسی بوسائل و کارگر، زحمت زیاد و اجرت کم، اگر ضرر نکند مقرون بصرفه نیست ولی برای من (که میل ندارم نتیجه عمر و زحماتم تنها در چاپ مطبوعاتی بی ارزش که گاهی باتشبهات و فعالیت‌های مذموم و غیر معقول نیز توأم است مصرف شود). باصرفه خواهد بود

ایک که با تجهیز چاپخانه و تمام شبکه‌های روحی با تمام کتاب گنج‌ار توانسته‌ام هیجدهمین کتاب را (غیر از ده‌ها جزوه و نشریه) چاپ و به مشهوریان عزیز تقدیم دارم چون از هر حیث مورد توجه قرار گرفته‌اند بسیار خوشوقت و بخود می‌بالم.

ولی با کمال تأسف باید عرض کنم بزرگترین اشکالی که در راه چاپ کتاب وجود دارد اینست که اغلب مؤلفین محترم بسبب اشتغال بمطالعه و جمع آوری مطالب متنوعه بعلت بضاعت دچارند و ناگزیر باید متحمل مخارج چاپ و نشر کتاب خود باشند که کمی بپراژ و عدم خریدار کافی موجب ضرر و زیان آنان را فراهم مینماید. امید است اولیای محترم امور از نظر بسط و نشر فرهنگ عمومی و پیشگیری از گسترش فساد و هدایت و ارشاد جوانان و بالاخره کمک به چاپخانه‌های محلی هرچه بیشتر از توجهات و تفقادات خود مؤلفین و مصنفین را برخوردار فرمایند.

مدیر چاپخانه دانش - غلامحسین کریمی‌پور

فهرست کتاب گنج لر

- ۱ - مقدمه
- ۸ - تقدیر وزارت دربار شاهنشاهی از مؤلف
- ۹ - بیوگرافی شاعر
- ۱۱ - تقدیر از شورای عالی تاجگذاری
- ۱۲ - شرکت در قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲
- ۱۳ - بیوگرافی شاعر از نظر طائفگی
- ۱۵ - شرفیابی مؤلف به حضور شاهنشاه آریا مهر
- ۱۶ - تقدیرات فرمانداری کل
- ۱۸ - بخش عرفانی و ثنائی پروردگار
- ۲۳ - در توصیف شعر و ادب و ترجمه گفتار و دانشمندان غرب
- ۳۱ - ملمع - عربی و فارسی ، توحید
- ۳۳ - قسم نامه مذهبی
- ۳۹ - قسم نامه ادبی
- ۴۰ - در مناقب شهسوار اسلام علی (ع) و قسم نامه مذهبی
- ۴۵ - در میلاد بزرگترین سرباز اسلام حسین ابی علی (ع)
- ۴۷ - در ثنائی سرباز نمونه اسلام حسین ابن علی (ع)
- ۴۸ - غزل مرصع و معما - در ثنائی امام عصر (ع)
- ۴۹ - غزل عرفانی
- ۵۹ - در بیوفائی دنیا و کلمات قصار
- ۶۳ - تناسب ادبی - قیاس دنیا با عالم بعدی

- ۶۶ - شاهکار عرفانی - منم ولی من نیستم
 ۷۷ - عرفانی (موزون)
 ۷۸ - واقعه ۲۱ ماه رمضان
 ۸۱ - عرفانی مبارزه عشق و عقل
 ۸۴ - غزلی با قوافی معضل
 ۸۷ - دین با پیشرفت علم سازگار است
 ۹۳ - للمیج - يك نهضت پاینده و قیام کربلا در هفت قسمت
 ۱۲۴ - کلمات قصار به نظم

کتاب دوم قسمت ادبیات

- ۱۲۷ - ادبیات و توحید
 ۱۲۹ - کار عار نیست
 ۱۳۳ - تقدیم به پیشگاه مقدس مادر - و قسمتهای ادبی
 ۱۴۱ - ادبی - غزل مستزاد و غزلهای دیگر
 ۱۴۷ - قسم نامه ادبی و غزل و فراق - غیره
 ۱۵۲ - تراژدی - آغوش خاک
 ۱۵۵ - جبر و شکایت از خلقت و مطایبه و غزل
 ۱۶۸ - شعر نو - دل هر جانی
 ۱۷۰ - کتابخانه - مستزاد ادبی
 ۱۷۲ - تقریظ از شاعر و جواب آن و غزلیات
 ۱۷۷ - نظم کلمات قصار - دلبر بی درد سر

کتاب سوم اشعار ملی

- ۱۷۸- اشعار قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲- کشف حجاب - میلادشاهنشاه
- ۱۸۳- اشعار تاجگذاری - قسمنامه در مهر شاه
- ۱۹۳- ملی (جشن جاوید)
- ۱۹۵- انقلاب ۶ بهمن ۴۱ نثر و نظم ، شوخی با حافظ
- ۲۰۲- یادی از رضا شاه کبیر (بنیان گذار ایران نوین) و تمثال و غیره
- ۲۰۴- آهشار افرینه ، عکس ابوقداره والی ، تاریخچه مختصر لرستان و عکس آخرین والی لرستان
- ۲۱۵- يك عكس تاریخی از صف سلام فتحعلیشاه قاجار ، و فلك الافلاك و اسكان عشایر لرستان و عکس کلخدایان بیرانوند و رباط ده پیر و نمونه لباس محلی ،
- ۲۲۰- اشعار مسمط در مورد خرم آباد لرستان و عکس پل حاجی علی اصغر و غیره
- ۲۳۲- جشن فرهنگ و هنر و مبارزه با بیسوادی ، تولد شاهنشاه آریامهر
- ۲۳۷- نامه سر گشاده بدربار
- ۲۳۹- تبریک عید ، هفت سین ، عکس يك هر مرد زارع
- ۲۴۱- مقبره سرباز گمنام ، غزل دل جوان ، شعر نو

فکاهیات

- ۲۴۵- داستان فکاهی (ایرقلی) در ۱۶ قسمت
- ۲۶۵- فکاهی (سن زن)
- ۲۶۶- عرفانی ، و رحمت ابزدی ، بحث درویش با زاهد
- ۲۷۱- لیکه های فکاهی ، محرر و ارباب رجوع ، خوش خطی
دکترها
- ۲۷۶- فکاهی (سابقه در لطیفه گوئی)
- ۲۷۸- فکاهی (ازدواج نامناسب) ، تعلیم رانندگی
- ۲۸۴- غزل تصغیر ، فکاهی و تقسیم عادلانه
- ۲۸۸- فکاهی (پول گم کردن) و کالت ، فکاهی (کیفرخواست
در ۶ قسمت
- ۳۰۰- فکاهی (ذم غیر مستقیم از مواد مخدره و تضمین شعر سعدی
و غیره
- ۳۰۸- فکاهی - بازنشسته
- ۳۰۹- فکاهی - تعیین حدود ثبتی
- ۳۱۹- شوخی با شعراء و لطائف و ظرائف
- ۳۲۲- ادبی (خراباتی)
- ۳۲۵- مسمط بهاریه (ضمن مولودیه حضرت محمد (ص) برای
حسن ختام





گنج لُر

مشتمل بر نظم و نثر و آثار و اشعار مذہبی - عرفانی - ادبی - تاریخی مختصر لرستان
ملی - انتقادی - اجتماعی - فکاهی و اشعار بسبک قدیم و جدید

تصنیف:

مہدی کاظمی «طولابی»

خرم آباد لرستان

مہرہ ۱۳۵۰

چاپخانہ خود کار دانش خرم آباد

شعر الهام خدائی باشد و اسرار عشق



» نویسنده در جوانی «

❀ بنام خداوند بخشنده مهربان ❀

« منتخباتی از گنجینه کاظمی » پس از بررسی وزارت
فرهنگ و هنر

قسمت اول : آثار مذهبی ، عرفانی ، ادبی توصیف از
شعر و ادب و هنر و فرهنگ :

قسمت دوم : آثار ملی شامل اشعار و قصاید در جشن‌ها
و اعیاد و میلاد ، ترغیب احساسات و غرور ملی و اکرمیم و تجلیل
شعائر باستانی و تاریخچه لرستان با اختصار

قسمت سوم : آثار فکامی و انتقادات ادبی و اجتماعی
و هزلیات

« مقدمه »

چون این تصنیف و تألیف با در نظر گرفتن ساق و مذاق متنوع و مختلف تدوین و تألیف شده و هر طبقه اعم از (علماء ، عرفاء ، ادباء ، افسران ، سرهbazان ، فرهنگیان ، هنرمندان ، کشاورزان و بالاخره در مشاغل گوناگون) میتوانند از آن استفاده نمایند و در عین عدم قابلیت باعث سرگرمی هر طبقه از هم میهنان گرامی است .

لذا نام آنرا از نظر تنوع و اختلاط مطالب و معانی گنجینه یا (گنج ار) نهادیم و امید است مطمح نظر اولی الالباب و بویژه مقام وزارت فرهنگ و هنر و هم وطنان عزیز قرار گیرد . و مصنف و مؤلف آن را در این آثار ناچیز و ابتکاری سابقه که در جمع و الفت تمام سلیقه های متنوع و متباین سعی وافر (آنهم با ایجاز و اختصار) نموده مورد تشویق قرار دهند . زیرا گفته اند که عقاید و آراء و سلیقه ها و حتی مذاهب به میزان تعداد نفوس و خلائق است و عارفان در آثار ملوک و سیر آفاق و انفس با تحقیق و تدقیق بر آنند که گذشته از اختلافات دینی و مذهبی و اخلاقی دو نفر را نمیتوان یافت که کاملاً و بتمام معنی از حیث مرام و شعار و سلیقه وحدت کامل و اتفاق

نظر بنحو جامع داشته باشند صرف نظر از آثار و اشعار شخصی بامطالعه و مراجعه و تجزیه و ترکیب از مآخذ موثق گامچین و آثاری دیگر دارم که در دنیای امروز و اوقات چون طلا نیازی بمرور کتب متفرقه و مفصل و یا جملات معضل و لغات مغلق و پیچیده نباشد و چه در قسمت عرفانی و مذهبی و حتی ترجمه بعضی آیات (که به فراخور مطلب لازم شده) و چه در قسمت های نظم و نثر و ادبی (و حتی فکاهی و معلومات عمومی و تبلیغات دینی) سعی بلیغ شده که مطالب در نهایت سادگی بیان شود تا حتی دانش آموزان دبستانی هم قادر به فهم و درک آن باشند و ضمناً در مطالب فکاهی هم شخصی بامطلبی خاص مورد نظر نبوده و صرف نظر از اینکه این قبیل قسمتها صرفاً جنبه فکاهی و شوخی دارند مربوط به زمانهای سابق و بقول امروزیها (رمانتیک) و حماسه مانند است چون بحمدالله امروزه در سایه تعلیمات و رهبری شاهنشاه آریامهر و امن و امان فعلی و ترقیات فرهنگی همه وطنخواه و در سایه انقلابات شاه و ملت خائن و تاریک فکر بآن معنای گذشته وجود ندارد و من شخصاً از صمیم قلب بمصدق (نعمتان مجهولتان الصلوة والامان) دعا میکنم که خداوند این امنیت و آسایش را از ما ملت کهنسال نگیرد و برآی- العین پیش بینی مینمایم و رجاء واثق دارم که با ترقیات روز افزون کشور ما بویژه از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (که افتخار شرکت را شخصاً در قیام آن داشته ام) و خاصه از سال ۱۳۴۱ به بعد که عملاً نهال آزادی انقلاب سفید غرس شد و یکی از قیود چند هزار ساله ارباب و رعیتی و در

واقع آفائی و بردگی باهمّت و درایت پیشوای ایران و عزم صائب مجریان مانعی گردیده و با سایر پیشرفتهائی که در شئون دیگر (مانند پیشرفت علم و دانش و سواد در اقصی نقاط کشور و دهستانهائی که از بوی گند یکساعت توقف در آنها میسور نبود و بهداشت و کشاورزی بوسیله جوانان « دختران و پسران سپاهی » و آزادی و حریت و سود کارگران ، دهقانان و آزادی زنان و نیل آنان بمقامات وزارت و کالت که مهمتر از هر چیز اثبات لیاقت زنان ما در بین ملل راقیه بود و بالاخره عمران و آبادی و نوسازی و ایجاد بانکهای رفاه و مؤسسات بخیریه و بکار افتادن سرمایه‌ها و تثبیت ارز و اقتصاد و اعتبار کشور ما در سایر ممالک) حاصل شده است و تاچندی قبل و پیش از مسافرتها و زحمات شاهنشاه بکشورهای دنیا ما را فقط بنام مملکت (پرسین یا پرشین) یا جائی که نفت داشتند میشناختند و با ایجاد روابط فرهنگی و نشریات ایران شناسی و بویژه اصلاحات ارضی (که در ضمن به دعاوی خاتمه داد) و بالاخره هزاران صنایع و ترقیات علمی و فرهنگی و بهداشتی و نهضت های چشمگیر دیگر که برهبری و فرمان شاه و انقلاب ملت با کاردانی و غرور مأمورین روشن فکر دولت ادا شده دارد و معارفه کامل در دنیای امروزی قطعی است که قریباً در صف بزرگترین ملل متمدنی قرار گرفته و بر خود بیابیم که ما و مخصوصاً اعقاب و اولاد ما از افتخارات بیشتری استفاده و از ثمرات این نهال برومند و از فروغ کوشش و توجهات شبانه روزی رهبر و قائم بزرگ خود ،

استحضائه نمائیم .

ضمناً از نظر یاد آوری و ابراز مکنون فؤاد و بیان مراتب حق - شناسی (۱) (که بمصداق لم يشكر الناس لم يشكر الخالق) شیوه مرضیه دینی و ملی ما ایرانیان است باید مدعن و مقر باشیم که به گفته (شیر را بچه همی ماند بدو) اینها دنباله افکار بزرگ منجی ایران رضا شاه کبیر است که باید افسوس خورد گسرچه چندی بر اثر سرایت جنگ دوم (شهریور ۱۳۲۰ که خود بنده در بسیج آن بودم و وقایع ناگوار و آبادی اهریمنی بی وطنان قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این ایده و آرزوی پادشاه و ملت ما را موقوف ساخت ولی در حقیقت این تأخیر و تعویق با شتاب جبران شد و نباید مأیوس و نگران بود و اگر حال هم ندرتاً افرادی خائن یا بی علاقه پیدا شوند نباید افراد وطنخواه و ترقی خواه بر اثر افراد کهنه و پوسیده با سمپاشی آنان ناامید گردند .



شماره ۴۳۰۱۱۰۴/۴۸۷

تاریخ ۱۷/۳/۲۸

پوست

دربار شاهنشاهی

شرایع‌ال‌عشیر

آقای مهدی کاظمی علوی

چون اقداماتی که همواره در راه تهییج احساسات شاهدستانه اهالی
بدیوه عشایر کشور انجام می‌دهید مورد تأیید ستاد پیرنگ ارتشتاران
قرار گرفته است وزارت دربار شاهنشاهی هم بنوبه خود خدمات مادفانه
وصمیمانه شما را مورد تقدیر فرار داده توفیق شمارا در راه خدمت به
شاهنشاه منمخ محبوب و ایران عزیز از خداوند متعال مسألت دارد .

وزیر دربار شاهنشاهی

« نمونه‌ای از تقدیر وزارت دربار مربوط به نویسنده »

ضمناً لازم میدانم که از توجه اداره کل نگارش در بررسی کامل
این کتاب و مساعی جناب آقای ایزد پناه ریاست فرهنگ و هنر
خرم آباد صمیمانه تشکر نمایم .

« بیوگرافی شاعر و نویسنده »

هرچند در مقدمه چاپ اشعار قبلی و جراید از طرف فضلا و دوستان بیوگرافی بنده را توأم با اغراق و ضمن اظهار مهر و حسن نیت بیان داشته‌اند و در دربار استاد ارتش هم به تفصیل سابقه دارد و بویژه در مقدمه اشعار تاجگذاری (که مورد توجه شخص شاهنشاه آریامهر و دربار و والاحضرتها و مقامات لشگری و کشوری و فرهنگی واقع و به تقدیرات فراوانی مفتخر شدم) ولی من باب معرفی خلاصه بیوگرافی و شناسائی بنده ناقابل همین است :

نام مهدی - شهرت کاظمی از طایفه طولابی لرستان فرزند مرحوم شیرمحمد ۵۰ ساله دارای تحصیلات قدیمه در ادبیات و فقه و دارای اطلاعات حقوقی و ثبتی و تحصیلات جدیده دیپلم سردفتری و حقوقی و مدت ۲۸ سال در شهرستانها و استانهای مختلف و نقاط کشور بسمت معاونت و ریاست و مشاغل حساس مشغول خدمت بوده و در نقاطی که

دارای پادگان نظامی (مانند سپاه ، لشکر ، تیپ و غیره) بوده مانند
 مهاباد کردستان و اهواز و سایر مراکز نظامی در فرماندهی امثال
 تیمسار ارتشبد جم (ریاست فعلی ستاد ارتش) و تیمسار سپهبد وهرام
 و تیمسار سپهبد کوششی و تیمسار سپهبد کمال و تیمسار سرلشگر مبین
 (سپهبد فعلی) و سایرین که بحمدالله همه حتی در حال حاضر هم دارای
 مشاغل مهم هستند بویژه در جشنهای ملی و سخنرانیها و تبلیغ عشایر و
 اهالی افنخار همکاری داشته و محبت های معظم لهم و سران و سرداران ارتشی
 مانند تیمسار سرلشگر همایونی (که فعلا نماینده قسمتی از لرستان
 است) و تقدیرات آنان بهترین مشوق و یادگار و در واقع بهترین سند
 وطن پرستی من است .

و فعلا به تقاضای خود باز نشست و اوقات فراغت را به نویسندگی و
 سرودن اشعار و آثاری میگذراند در ضمن سرودن اشعار و آثار ادبی
 پیش بینی هائی نمودم .

مانند شب جشن عروسی علیاحضرت فرح پهلوی (آذرماه ۱۳۳۸)
 درپاشگاه افسران سنندج با حضور تیمسار مبین (سپهبد فعلی) ضمن
 اشعار تبریک گفتم که خداوند ولیعهد ایران را از عروس سوم عطا
 خواهند فرمود حتی نام او را رضا شاه دوم و پهلوی سوم پیش بینی
 کردم (که در متن کتاب درج است) و برای اثبات این مطلب فردای
 جشن عروسی يك نسخه از اشعار مزبور از طریق لشکر کردستان طی
 شماره $\frac{۱۵۷۲}{۱۳۳۸ر۱۰ر۱۶}$ به نیروی زمینی تقدیم شد ولی باوجود تحقق این

قبیل پیشگوئیها و شرفیابیها استفاده و تقاضائی نکردم :
 برای نمونه یکی دیگر از تقدیراتی که بمناسبت جشن تاجگذاری
 از دربار صادر شده ذیلا گراور میشود (تقدیرات زیادی از دربار
 شاهنشاهی و مقامات عالیه و فرهنگ و غیره صادر شده که درج آنها
 ضروری بنظر نمیرسد) چون نظری به تظاهر و خود نمائی ندارم و
 ممکن است به تعریف و خودستائی حمل شود :



دربار شاهنشاهی

شاهنشاهی ایران

آقای مهدی کاظمی اشعاریکه تحت عنوان قسم نامه در مهرشاه
 و دربارۀ جشن فرخنده تاج گذاری سروده بودید و حاکی از احساسات
 صمیمانه شاهدوستی و میهن پرستی بود باین کمیته رسید ضمن سپاس -
 گذاری از این عواطف و احساسات گرم و افتخار آمیز دستور داده
 شد که از اشعار واصله در برنامه ویژه تاجگذاری - رادیو ایران و
 بولتن استفاده شود مرفقیّت بیشتر جناهمالی را از خداوند متعال
 خواستار است :

شورای عالی تاجگذاری دربار

یادگیری از شرکت در قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲



« شاعر از نظر طائفگی »

به شهادت نواریخ و آثار محلی و بویژه سوابق اداری در ارتش یکی از طوائف خدمتگزار لرستان که حتی قبل از سلطنت پهلوی و سپس هم در عصر رضا شاه کبیر مصدر خدمات مهمی بوده و قبل از قانون نظام وظیفه هم بدولت سرباز میداده و بامشروطه خواهان عده‌ای از آنها منجمله مرحوم بهادر و محمد خان با اتفاق مرحوم یمن‌الملک کمالوند و مرحوم شیخعلی ساکی و غیره باسلامبول مهاجرت و در این راه و بویژه تامین امنیت لرستان خدمات شایانی (مخصوصاً از بدو ورود ارتش به لرستان در معیت فرماندهان وقت ارتش) از خود نشان داده و به اخذ نشان و مدالهایی نائل شده‌اند. طایفه طولابی است و طبق مآخذ تاریخی این طایفه از اعقاب میر ناصر فرزند میر جنت بوده و آنچه که نوشته‌اند از بین النهرین باین منطقه آمده و تقریباً در ۶۰۰ سال قبل (زمانیکه اصفهان مرکزیت داشته) با سلاطین وقت ارتباط و تقرب داشته و از دربار صفویه میر ناصر را با سمت ریاست به چگنی (بخش ۳ فعلی لرستان) روانه و در محل (سماق) و قسمت عمده‌ای هم بنام (توشمالان) در محل (بدرة ایلام) سکونت کردند و از زمان پیش همیشه سرباز بده بوده و عده‌ای سرباز حاضر بخدمت داشته‌اند که به عنوان چریک در رکاب زمامداران از میهن خود دفاع کرده‌اند و با توجه بمطالب تاریخی گزیده و شرفنامه

طوائفی از ممالك عربی باین ناحیه آمده اند و آنچه برای نگارنده مسلم است میرجنت نیز چون میر قیصر (جدااعلای غضنفریها و مرحوم امیر اشرف پدر امیر اعظم فعلی) از نزدیکان اثابکان لر بوده و نویسنده هم افتخار دارد که از این طایفه خدمتگزار است ؟



گنجینهٔ سرکافه فی نهالک درهٔ لاله‌زار
 و کوه‌های دوت (۸۸) درهٔ دوت
 و سیمهٔ اقیانوس درهٔ دوت
 سرکافه فی نهالک

این معرفی نامه از فرمانداری کل لرستان صادر گردیده :

شماره $\frac{۹۴۶}{۴۷۱۳۱}$

جناب آقای شجاع الدین شفا معاون محترم وزارت
دربار شاهنشاهی پیرو نامه شماره $\frac{۱۶۷۴۹}{۴۶۰۹۱}$ آقای مهدی کاظمی که
یکی از شعرای لرستان میباشند جهت شرکت در کنگره انجمن شعر و
ادب شعراء و نویسندگان معرفی میشود :
فرماندار کل لرستان

توضیح: از طرف فرمانداری کل مزبور تحت نامه شماره $\frac{۲۵۱۰۲}{۴۶۱۲۲۹}$

نیز بوزارت فرهنگ و هنر معرفی لازم بعمل آمده است و در مورد این
کتاب هم تقدیرات مفصلی دیگر از مقامات درباری و دفاتر شاهپورها
و مقامات فرهنگی و آموزش و پرورش و ادارات و مقامات مرکزی و
محلی صادر شده که از نظر خودداری از اطالة کلام درج آنها لزومی
ندارد و برای اینکه به توصیف حمل نگردد به چند نمونه فعلی اکتفا
گردید .

شماره ۱۶۵۷۷

تاریخ ۴۹۶۷



وزارت کشور
فرمانداری کل لرستان

آقای مهدی کاظمی طولابی

آثار و اشعار شما ملاحظه شد بدینوسیله از دقت و اهتمامیکه در
تدوین کتاب (گنج لر) معمول داشته‌اید تقدیر می‌شود و موفقیت
شما را در راه خدمت بشاهنشاه آریا مهر ادب پرور و ایران عزیز
مستثنا دارد :

فرماندار کل لرسنان - ناظمی

بخش هر فانی

«توحید و ثنای آفریدگار»

ز بهر شوق لقای تو نقطه اسرار
بدور دایره حیران، تمام چون پرگار
محیط دایره کو نقطه وصال کجا (۱)
نگر تفاوت ره از کجاست نادلدار؟
چه : دور دایره را بهر نقطه مطلوب :
اگر کنی تو تفحص مدام لیل و نهار :
بفرض آنکه موفق شدی به سیر محیط :

۱- عالم بدایره تشبیه شده و ذات خداوند نقطه و مرکز دایره فرض گردیده که ما در محیط دایره از هر کجا حرکت و تفحص کنیم باز بهمان محل اول میرسیم و محال است به نقطه در محیط دست پیدا کنیم زیرا نقطه دایره تا مرکز دایره فاصله اش همان مسافت و شعاع است تا مرکز دایره .

رسی به نقطهٔ ارل که بودی اول بار
 بحال آنکه دقیقاً حساب عقل است این
 که هر رمی بشود طی بکوشش رهوار
 ولی ز دایرهٔ عقل تا به مرکز عشق
 شعاع و فاصله یکسان بود به مرکز یار
 تمام عالم و هستی ز درك تو مبهوت
 گرفته عارف و زاهد ره تو همچون وار
 به کنه ذات تو هستی تمام سرگردان
 نه عقل ذات تو فهمیدنی اولی الابصار
 ندانمت که چه هستی بقول اهل صفا
 هر آنچه هست توئی لیس غبرك دبار
 یکی ز کعبه ترا خواند و یکی به نماز
 یکی ز خرقه ترا جوید و يك از زنار
 یکی ز دیر سراغت کند یکی به حرم
 يك از کنشت و کلیسا یکی ز پیر خمار
 یکی ز صومعه جوید ترا یکی از شیخ
 یکی ز بتکده دیگر ز باده و رخ یار
 یکی ز عرش ترا خواند و يك از مسجد
 یکی ز عشق وانا الحق زنان به چوبهٔ دار-۱

یکی زمعبد و دیگر ز محفلت جوید-۱

یکی ز راه حقیقت يك از ره پندار :

یکی چواحمد و يك موسی و دگر زرتشت

یکی ز نور و يك از طور و يك ز شعله نار-۲

یکی طبیعت و دیگر خدات میخواند :

یکی کریم و یکی عادل و یکی جبار !

یکی ز قلب سفید و یکی ز سنگ سیاه

يك از صفا و هچشم دلت کند دیدار

یکی بوادی سینا چو عقل سرگردان

یکی چو عشق به صحرای دل پی آثار

یکی بذکر خفی يك جلی پی درکت-۳

یکی به استعاره و يك از ریاضت واذکله

یکی وصال توجوید به طور از (ارنی)-۴

۱- معبد عبادتگاه هندوها و کلیسا و محفل اشاره بمجمع احباب

(بابی و بهائی و صبیح ازلها) :

۲- ایضاً لف و نشر مرتب است (نور اشاره باحمد (ص) و طور

اشاره به موسی و نار اشاره به زرتشت است) .

۳- اشاره به فقر و صوفیه که بعضی ذکر زبانی و بعضی ذکر نهانی

دارند

۴- اشاره بکوه طور و (لن ترانی)

يك از عروج به بالا و عالم اسرار -۱-

يکي ز عشق زليخا و سيرت يوسف

يکي ز رمز شهادت چو سيد انصار -۲-

يك از شريعت و يك از طريقت جويد

يك از صمد دگري از صنم يك از گل و خار

يکي ز طور و يك از طور دل ترا خواند

يکي ز شمس و قمر يك ز کوکب و اقمار

يکي ز نغمه قمری ترا کند ادراك :

يکي ز چهچه بابل يکي ز صوت هزار

يکي شود به بيابان کعبه سرگردان

يکي تجلی تو بيند از در و ديوار

يك از سماء ترا خواند و يك از غبرا -۳-

يکي به خلوت و راز و نیاز در شب تار

يك از طریقه صوفيگري يکي از فقر

يك از منا و يك از انزو و بگوشه غار -۴-

يك از صفای چمن ديگري زدشت و دمن

يکي ز گردش انجم يکي ز لیل و نهار

۱- اشاره به معراج محمد (ص) .

۲- اشاره به فداکاری حسين بن علی (ع) و انصار است .

۳- زمین .

۴- اشاره به کوه حرا و محمد (ص) .

یکی جمال تو جوید ز بحر و يك از بر
 يك از جبال و یکی از فواکه و اشجار-۱
 یکی ز عشق چه مجنون و وامق و فرهاد
 یکی ز شعر و ادب دیگری ز قلب فکار
 یکی ز جذبۀ لیلا و طلعت عذرا-۲
 یکی ز قد چو سرو و یکی ز چشم خمار
 يك از کمان دو ابرو و ناوک مژگان
 یکی ز لعل لب و نرگس دو چشم نگار
 یکی ز نرگس شهلا و دیده فتن
 یکی ز قامت رعنا و عشوه دلدار
 یکی ز گیسوی پلدا يك از بنفشه زلف
 یکی ز منظر آهو و شان لاله عذار
 یکی ز کبک و خرامیدنش چو طنازان
 یکی ز مظهر سیمین بتان مه رخسار
 یکی ز کوشش مور و ز جوشش زنبور
 يك از نظام طبیعت يك از گل و گلزار
 یکی ز دامن سر سبز و خرم صحرا
 يك از شکوفه و بستان و يك ز رمز بهار
 یکی شود متوسل چو کاظمی کورا
 زرنج و غم برهانی بحق هشت و چهار

در توصیف شعر و ادب و ترجمه گفتار

دانشمندان غرب

شارل بودلر

میگوید: (شعر الهام خدائی است و حساسیت نبوغ شاعر است).
شعر الهام خدائی باشد و اسرار عشق
در محیط و مرکز عرفان بود پرگار عشق
شعر احساس است و رموز و مظهر قلب پریش
گنج اسرار است و مرآت است از انوار عشق
شعر میباشد زیارتگاه دل های حزین

مظهر زیبایی و لطف است و هم آثار عشق

«م - کاظمی»

دهبو:

میگوید: شاعر روح خود را میشناسد و متفکران گیتی را بشما

می نمایاند:

دانی متفکران در این هستی

هم اهل صفا را و رموز مستی

بر نو چه کسی گوید و یا بنماید؟

هم اوج دهد کلام را از پستی

آن خالق شعر است که شاعر باشد

نادیده وفا ز دهر غیر از سخنی

انسان بود و لیک ز انسان برتر

گوید سخن فوق بشر بر هستی

صورت چو شود زایل و سیرت ابدی است

از سیرت و معناست که بردی دستی

هر علقه و مادیات فانی باشد

جاوید شوی ز بند آن گر جستی

پاینده بود (کماظمیا) دولت شعر

خوش باش اگر ز قید ماده رستی

بانویل دانشمند بزرگ هرب :

میگوید : قلب شاعر چون کودک مهد است و احتیاج به نوازش

و لبخند دارد یعنی با هیچ خرسند میشود :

چون کودک مهد است روان شاعر

محتاج نوازش است جسان شاعر

پر لطف و صفا قلب لطیفش محتاج

چون سبزه و گلزار بیاران شاعر

محتاج به لبخند و نوازش، یعنی :

بیا هیچ شود خرم و شادان شاعر
 باشد هدفش بیان افکار بلند
 جا دوست زبان و هم بیان شاعر
 نازک بود و روشن و بی کینه دلش :

حساس و ظریف است روان شاعر
 چون چشمه اهل نظرستی چشمش :

یکسان بودی سود و زیان شاعر
 خرم چو بهار است گه وصل ولی :

هجرا و فراق است خزان شاعر
 از لعل شکر لبان بود مستی وی :

در طره یار است مکان شاعر
 چون (کاظمی) از نام فدا کرد چه غم ؟

عشق است مهب نسام و نشان شاعر

پُل والوی:

میگوید : شعر از عالم ابدیت و از جان و دل است نه از دنیای
 ماده و آب و گل و نثر سخنی است که راه می پوید و شعر سخنی است
 که میرقص و نثر سوزی بی ساز یا سازی بی سوز و نظم است .

چون جام جهان نما بود شعر و ادب
 آئینه حق نما بود شعر و ادب

اندیشهٔ ماوراء هر نعمت و لطف

ما فوق زهر عطا بود شعر و ادب

الهام درونی و نوای اسرار :

خاموش و پراز نوا بود شعر و ادب

هم دلبر با وفا و بستان صفاست

هم دلکش و جان فزا بود شعر و ادب

محرّم تر و ممتاز تر از هر دلجو :

بی زحمت و بی جفا بود شعر و ادب

برتر ز تمام همکنان و اقران

با عاطفه و وفا بود شعر و ادب

از عالم ماوراء و معنا باشد :

از ماده و گل جدا بود شعر و ادب

نثر است چوره رفتن و نظم است چور قص

پس نشئهٔ ما سوا بود شعر و ادب

نثر هم هنر است چون خط و نقاشی

لکن ابدی بجای بود شعر و ادب

نثر است حکایت و شکایت از دل :

پرشکوه ولی دوا بود شعر و ادب

نثر است چو نشئهٔ دواي هجران

پر درد، ولی شفا بود شعر و ادب

نثر است براهل ادب همچون گنج
وان نقره ولی طلا بود شعر وادب
نثر است هر آنچه هم مصفا لکن ؛
حرف دگر از صفا بود شعر وادب
نثر است چو يك صوت زمینی اما
چون نغمه‌ای از سما بود شعر وادب
منشور چو آوای بدون ساز است
برتر طرب و صدا بود شعر وادب
بهر کم و بیش غم مخور (کاظمیا)
برتر نعم خدا بود شعر وادب

لا سار تین و وینام

میگویند : شاعر وجدان نا آرام عصر خویشتن است و بزبان خود
وسود دگران سخن میگوید و شعر چون آهنگ موسیقی زبانی کامل
است که تخیل را با آسمان میرساند
شاعر انسانی است که برای انسانها سخن میگوید و آنها را بحقیقت
و عشق زندگی هدایت مینماید :
در مقام شاعر و تکلیف او این فخر بس :
کو بود وجدان نا آرام عصر خویشتن

بر دل شاعر شود الهام، چون وحی نبی

لیک اندر اعتلاء غیر و کسر خویشتن

ایضاً :

شعر باشد یک زبان کامل و پر اعتبار

هست در تحت شعاعش جمله رمز این مدار

قوت روح است وهم فکرو تفوق میدهد

هوشیاران را به مست و مست را بر هوشیار

روح انسان را تصرف هم بسازد منقلب

هم بهاران را خزان بیند خزان را گلزار

قدرت فکر و تخیل را رساند بر مفا

روح عارف را کند خرم چو ابر نو بهار

شعر باشد چون غذای روح بهر عارفان

نی غذای غیر انسان چرن علف بهر حمار

کاشمی شاعر بود انسان ولی گوید سخن

بهر انسانهای عارف مشرب و پر ابتکار

لامارتنین

میگوید (فقط یک هنر در دنیا است و آنهم شعر است)

فیلیپ سیدنی

میگوید : جهان طبیعت چون مس و جهان شاعر بدرخشندگی

طلا است :

بدرخشید چو زر ناب جهان شاعر

روی الهام ، بودظن و گمان شاعر

همچو مرغان غزالخوان و سبک بال بود

در گلستان و به گلزار مکان شاعر

همچو بلبل که بود مست ز عشق گلها

در لرنم بود و ناله روان شاعر

می نماند اثر از نام و نشان در گیتی

غیر شعر و ادب و نام و نشان شاعر

هنری نیست به از شعر که مسحور کند:

رمز عشق است و هم اعجاز ، بیان شاعر

(کماظمی) آنکه کند دعوی ذوق و طیران

بدرآید که به بیند طیران شاعر

کافیت

شعر را غذای روح و فکر میداند و میگوید کاخها فرو میریزند

و انسانها میمیرند و فقط شعر و کتاب و نام شاعر باقی می ماند :

شود خراب همه قصر و کاخهای جهان

بشر فنا شود آخر همه ز پیر و جوان

ولیک آنچه که ماند کتاب و شعر بود:

بهالم ابدی شاعر است جاویدان

غذای روح بود شعر و صوت و موسیقی
 هر آنکه عشق ندارد ورا مخوان انسان
 نوای قمری و بلبل کنار سبزه و گل
 صراحی می و مل هم نشینی جانان
 کنار آب روان شعر و صوت و صورت خوش
 کجاست (کاظمیا) به از این نعیم و جنان

کاظم رجوی ایزد :

میگوید: نقاشی و موسیقی و شعر سه خواهرند (از يك پدر و مادر)
 ای آنکه نواهل ذوقی و عشق و هنر
 بیند بجهان سه اصل را اهل بصر
 در خلقت عشق همچو خواهر باشند
 نقاشی و موسیقی با شعر و هنر
 ۱- اشاره شعر معروف (الماء والخضراء والوجه الحسن) کنایه
 از آب و سبزه و صوت خوب است
 وابسته به این سه خواهر هر ز صفاست
 ایام گل و سبزه و هم آب و شجر
 بر این دو سه اصل و فرع لازم میدان
 صوت خوش و طلعتی خوش و سیمین بر
 تا دل نشود عاشق و پر خون از عشق
 اشك از ره دیده کی در آید چو گهر

شعری و بتی و بر بط و جام مثنی
از بهر تو کاظمی به از هر زیور

(ملحق) عربی و فارسی

« توحید و استغاثه »

اللہی ربی عاملنا بفضلک	اللہی لا تعامانا بعدلک (۱)
بعدلت گر کنی رفتار ابوای	نباشم متکی الا بلطفک
عنانم رانده بر خود که حیران	شوم لا اتکا الا برحمک
احد من نعمتک کان سلامت (۲)	اللہی اشف مرضانا بحقک
ندارم تاب عدلت را ، نباشد :	رجاء واثقم الا بعفوک
نما ایض (۳) تو وجهم یوم محشر	نباشد عین (۴) من الا بوجهک
اللہی ربنا اغفر لی لوالد	جميع مؤمنین با مؤمناتک

۱- با عدلت با ما رفتار نکن ۲- یکی از نعمتهای تو سلامتی است

۳- سفید ۴ : چشم

اعوذ بك من الفقر من العسر ۱	اللهم اعطني يسراً بعزك
اللهم اقض دين كل مدين	نباشد كس غنى حقاً بعيزك
يحب الصابرین فرموده ای لیک	ندارم صبر آتینا بصبرك
به نور احمد و آل محمد - ص	منور کن تو قبر ما بنورك
اغثنی یا غیاث المستغیثین - ۲	ولا تحرق تو جسم ما بنارك
اللهم قد عظم سلطان امرک	ولا يمكن فرار ما ز حکمک
بحق قائم الليل و مدثر - ۳	که نا کردی عمل الا بقولک
بر آد صائم که بر سائل عطا کرد - ۴	طعام نام خود را فی سبیلک
به معراج محمد اشرف خلق :	به صهرش ۵ کوست و لانا ولیک
به حق فاطمه زهرا ی اطهر ع	تو اغفر لی ذنوب ما بفضلک
بمیزان و صراط و یوم کیفر	چه سازم با حساب و یا صراطک ۶
و یا من قدر خیراً و شرّاً - ۷	رضایم بر قضا الا بقهرک
براه مشکل و اندر صعوبات	نخواهم پا نهم الا باسمک
نباشم مخبر از یک آن دیگر	ندانند غیب، کس الا بامرک
توئی قادر توئی ناصر توئی حق	نباشد نصرتم الا بنصرک

۱ عسر سختی و یسر آسانی ۲. پناه بده ای پناهندگان ۳. آیه قرآن و سوره مدثر در نماز شب پیغمبر (ص) ۴. اشاره به «ولا علی و سوره هل اتی ۵. صهر یعنی داماد، مراد علی است ۶. بمعنای راه تو ۷. اشاره به دعای جوشن کبیر که هر امری با تقدیر خداوند است

نباشم عبد غیر الا که عبدك	بخوانم نعبدهم نستعین را ۱.
ندارم اتكاء الا بحكمك	ندارم حلم در زجر و مصیبت
ندارم من رجا الا بجودك	اگر در قسم و قاصر ز طاعات
ندارد اشتغال الا بحمدك	نماید (کاظمی) شکر و سپاست

قسم نامه مذهبی

به حق قدرت بازوی مولا	به معراج محمد رمز بالا
به جنات النعیم و حور سوگند	بانس و بر ملک بر نور سوگند
بدان افرشتگان پاك سوگند	بآب و باد و نار و خاک سوگند
بابراهیم و اسمعیل و عیسی	قسم بر آدم و بر نوح و موسی

۱. اشاره به آیه فاتحه یعنی ترا عبادت میکنیم و از تو استعانت و کمک

میخواهیم .

قسم بر مریم عذرا (۲) و سارا	بعوا آسیه (۱) هاجر به زهرا
به حق ناله و آلام ایوب	باسحق و سلیمان و به یعقوب
که شد از نفخه قدسی هویدا:	قسم بر لم یلد یولد به عیسی
که شبه او بشد مصلوب (۳) و فانی	بدان مصلوب و عمر جاودانی
قسم بر تربت و خاک ائمه	به حق گوهر پاک ائمه
به عمار و به غفار و به سلمان	بآن اصحاب پاک و پرزایمان
غفور و عادل و جبار و قهار	بآن اسمای پر معنای دادار
بعدل و بیم و امید و برحمت	قسم بر جبر و تفویض و بحکمت

باسمائی که آن مخصوص ذات است

که از تفکیک آن هر فهم مات است

قسم بر صوفی و صافی و ترسا	قسم بر دیر و راهب بر کلیسا
قسم بر مسجد اقصی و صخره	بانبجیل و کنشت و بر کنیسا (۴)
بلوح و بر قلم بر کمال آیات	بعرش و فرش و کرسی و سماوات
بقرآن سوره های کشف و نورش	به تورات و به داود و زبورش

۱- اشاره بزن فرعون که از زنان مرحدده و پارسا بوده .

۲- به فتح عین یعنی دوشیزه و بکر (لقب حضرت مریم و نیز عذرا نام ستارگان سنبله یا هفت دختر و بازی مخصوصی در نرد .

۳- اشاره بآیه (وما صلبوه ولکن شبه لهم) که دار زدن

عیسی (ع) را تکذیب میکند .

۴- مسجد کلیمی ها .

بیاسین، هل ائی و (ق) و عمران	بحق (اقرء) و طه بر حمن
بانجیر و رطب بر نار و انگور	قسم بر (نمل و نحل) و مور و زنبور
هفقه و منطق و حکمت بهیئت	قسم بر صحف و بر نهج البلاغت
به اعجاز نبی احکام قرآن	باسرار (الف لامیم) و فرقان
به سینا و عصا بر طور و بر نیل ۱	بمیکائیل و اسرافیل و جبریل
باشک و زاری و بر ندبه سوگند	بمکه بر حرم بر کعبه سوگند
به آن سرگشته دشت و بیابان	بخضر آن هادی گم کرده راهان
به رمز آتش ایزد اهورا ۲	قسم بر زند و پا زند و اوستا
بفخر فقر و بر معنای درویش ۳	بزرشت و بر آن آئین و آنکیش
قسم بر آن امام حی موعود ۴	به شیت و هم شعیب و لحن داود
بر آن خوف و رجاء اهل عرفان	بر آن امید و بیم اهل ایمان
به تقلید و مقلد فرض و سنت ۶	قسم بر جنت و جنت به جنت ۵

- ۱- اشاره بکوه طور و حضرت موسی و جریان رود نیل .
- ۲- اشاره به اهورا مزدا و زرتشت و کتاب اوستا و شرح آنها .
- ۳- اشاره بحدیث نبوی (الفقر فخری) و عرفان .
- ۴- اشاره به پیغمبران بنی اسرائیل و مصرع دوم اشاره به حجت قائم (ع) و امام عصر .
- ۵- بفتح جیم بهشت بکسر جیم (جن) و به ضم جیم (سپر و آلت دفاع) ۵
- ۶- واجب و مستحب .

قسم بر عالم لاهوت و ناسوت - ۱	بالیاس و به یونس در دل حوت ۲
بدین و مذهب و بر رسم و آئین	به پیر عارف و سیمای پرچین
به ماهان - ۳ و بر آن شه نعمت الله	به ابراهیم ادهم ۴ رحمت الله
به افسون و باسم اعظم یار	که از قعر زمین بیرون کشد مار
قسم بر مسلك و اوراد و اذکار	بآن شب زنده داران نکو کار
قسم بر خانقاه راز داران	بآن و ارستگان ۵ و پاکبازان
به حق منطق الطیر ۶ و به عطار	بر رمز ابجد و جویای اسرار
بکشکول و برزین و صله فقر	نفیر و پوست چننه صبحه فقر - ۷
قسم بر رشمه و سنگ قناعت	سلوک و سیر و فقر با مناعت
بماء و برلین بر خمر و انهار ۸	بمیزان و صراط و جنت و نار
به شور عاشقان جنت و جور	بجانبازان عاشورا و آن شور

۱- عالم معنا و ماده .

۲- ماهی و اشاره بحکایت یونس .

۳- مقبره شاه نعمت الله ولی در ماهان کرمان .

۴- ابراهیم ادهم که از سلطنت دست کشید و وارسته شد .

۵- آخرین مرحله فقر و فنافی الله .

۶- از کتب معروف شیخ عطار .

۷- هفت و صله فقر .

۸ - اشاره به سوره حمد و تعریف بهشت (مثل الجنة التي

وعدا المتقون... الخ) .

با حرام و به حج و سعی سوگند
 قسم بر مبعث و بر نیم شعبان
 بخمس و بر صلوٰة و صوم سوگند
 قسم بر صیغه لفظ جلاله - ۳
 بوالله به بالله به تا الله - ۴
 بعاد و بر ثمود و هود سوگند
 بآن روح الامین و عرش اعلا
 بکنعان و بمصر و هند و بودا
 قسم بر لوط و ذوالکفل و بادریس
 بارض اقدس قم بر خراسان
 به عشق صادق و امید واثق

بمروه بر صفا و رمی ۱ سوگند
 قسم بر عید فطر و عید قربان
 به حق آیه (الیوم) - ۲ سوگند
 قسم بر توبه و بر اشک و ناله
 قسم بر فانیان فقر فی الله
 باکرام و زکوة وجود سوگند
 قسم بر یثرب - ۶ و خااک معلا
 به بنیامین و آن جام یهودا - ۷
 بجابلسا و جابلقا و بلقیس - ۸
 قسم بر ضامن و آن نور ایمان
 باشک گرم و آه سرد عاشق

۱- رمی جمرة (مراسم حج) .

۲- اشاره بآیه غدیر (الیوم اکملت لکم دینکم ...) .

۳- در تجرید قرآن منظور لفظ الله است .

۴- اشاره به صیغ قسم .

۵- جبرئیل و عرش بزرگ .

۶- شهر مدینه پیغمبر (ص) .

۷- اشاره به قصه یوسف در قرآن و جامی که در کیسه غله بنیابین

پنهان کردند به احسن القصص مراجعه شود .

۸- شهرهای افسانه ای و بلقیس زن سلیمان .

قسم بر اورشلیم - ۱ و ارض اقدس	بآنچه هست در دنیا مقدس
ندارم یأس از غفران سبحان	که دارم چشم بر احسان خوبان
چو باشد بر علی و آل پا بند	ندارد کاظمی یأس از خداوند

قسم نامه طبیعی و ادبی

به سیارات و کوكب های آرام	به غبراء - ۲ و سماء و تیر و بهرام - ۳
قسم بر کهکشان پروین و ناهید	به مریخ و عطارد و زهره و شید
بعشق پاك و بکر نو عروسان	بنپتون و اورانوس و به کیوان
با سرافیل و صور و بوق سو گند	به عذرا و جدی، عیوق سو گند
شود دریا و از دریا بخیزد	بدان هاران که زابرتیره ریزد
قسم بر راز شب بر ماه تابان	قسم بر بامداد و جلوه آن
نبات و ارجماد و جمله دهر	به اقیانوس و رود و شط و برنهر

- بیت المقدس و مسقط الرأس حضرت عیسی .

۱ - زمین :

۲ - دو ستاره سیاره .

بدشت و درّه و جنگل هماهور	بکوه و جلگه و مخروب و معمور
بصوت قمری و آواز بلبل	بو حش و طیر و بردام و گل و مل
قسم برقاب و قوسین و آیات	کسوف و هم خسوف و رعد و آفات
قسم بر برج حمل و ثور و ناحوت	قسم بر عالم اسرار و لاهوت
که بر قلبم چو نور حق بنباید	نیم از لطف حق مأیوس و نومید
به آیات الهی واقفم من	نیم مرتد اگر چه فاسقم من

قسم نامه ادبی - متفرقه

قسم بر مادر و آن عشق و محنت	که ز بر پای پاک اوست جنت
به شیرمام ورنج باب سوگند	بصبر مادر بی تاب سوگند
بنا امید در کشتی شکسته	بر آن دلهای ریش و زار و خسته
به بیماری که جراحتش کند سر	که شد بهر عمل با یأس حاضر
قسم بر راستی بر جهد و همت	بدان زن کو بود پابند عصمت

بیاد جنگ و احوال اسیران	باشک چشم طفل و آه پیران
به قلب صاف طفلان نو آموز	بروح شادشان در عید نوروز
که دست از دامن خوبان نگیرم	خصوصاً ز آل احمد تا بمیرم
بروای (کاظمی) دنبال احرار	بده سر تا شوی واقف ز اسرار

دهه هجری

در منقبت شهسوار اسلام علی بن عمران

بحق قرب پسر عم اشرف ابرار ۱
 که بر طریقت ما مرشد است و بر حق یار
 چو کعبه کسب شرف کرد از تولدوی
 طواف کعبه بشد فرض تا بروز شمار

علی (مع الحق) و (ثم استوی) اشاره بوی

علی است عم و یاسین و باب هشت و چهار

علی است اشجع و اتقی قسم نار و جنان

بزیر دست رثوف و بقاهران ، جبار

حدیث (ضربة خندق) شد از سما نازل

(چه : لافتی) بود الا علی گه پیکار

علی معلم جبریل و انبیاء سلف :

مری است به سلمان ، اباذر و عمار

وجود او بود آئینه خدا بینی

هم اوست یاور مظلوم و قاضی ابرار

بخوان حدیث (عصا- ۲ را به مجمع البحرین)

زمخشری بنموده حدیث آن تذکار

(لا دخل بجنان من اطاع) مولا را - ۳

(لا دخل بسقر من عصاه) شد اجبار

مقام فضل بتصدیق غیر معتبر است

که هست، راوی آن از جماعت و اخبار

بخوان حدیث (ومات) از امام شافع را

کفی است شك خدائی به حیلر کرار

۲ و ۳ - اشاره بحدیث عصا که از زمخشری روایت شده که هر

کس به علی عاصی شود اهل دوزخ است و بالعکس

علی است آیه (الیوم و باب علم نبی

که او بود اسدالله قاتل الکفار

به مهر آل علی آنکه هست مستظهر

چه باک و بیم کند از حساب در آن دار

تو (کاظمی) که بدل مهر پور عمرانت (۱)

بود ، چه غم ز گنه با توجه دادار

قسم نامه بکر

ویژه سرور رادمردان علی بن عمران (با اشاره بتمام آیات و

احادیثی که در شأن مولا علی (ع) معروف و ماثور است و در ذیل

صفحات اجمالا توضیح داده شده .

به خندق آن حدیث آسمانی :

قسم بر (من اطاع ان عصانی)

به (ما بقا) ز بعدك وصف مطلق

به (مات الشافعی) گفتار برحق

که بر لولا دلی بنمود اقرار

بگفتار عمر بر طبق اخبار

مدد میکرد از فضلش بدوران

باقرار دگر از شخص ایشان

بحق آن (مع الحق) رمز وحدت

قسم بر مرشد و پیر طریقت :

بحق اشجع و اتقی و افضل

بحق (لافنی) آن فرد اکمل

به (الیوم) و به دهر و بر تبارك

به آن استاد جبریل و ملايك

- بیباب هشت و چار و باب اینام - ۱
 به آنکه بود بر افلاك آمر
 به آن خصم ستمگر یار مظلوم :
 بر آن (ثم استوی) کان بد اشارت
 به (بلغ انزل) کان بود هشدار :
 که بد اصل عرض زین دین و کردار
 بدان گفتار قدسی وان روایت
 به ممتازین و خاصان نکو کار :
 به خوبانی که در حصن عدالت
 ز جبریل احمد این اسرار بشنفت :
 ز حق دوری ز اسلام و مروت
 به (من كنت) (نبی لا) بعد سو گند
 به آن اصل (ستفرق امتی) دان (۳)
 به حق (عم) کان باشد ز دادار
- بیباب عام پیغمبر به صمصام - ۲
 معلم بر رسل سلمان و یاسر
 به آن آئینه حق سر مکتوم
 بمولانا علی نص عبارت
 به احمد ، آخرین مضمود دارار
 نمایاند به خاصان ، شعله احرار
 بدان حصن حصین و رمز آیت
 که در حصن ولایت دادشان بار
 شدند اینمن ز خذلان و ضلالت
 ولایت را خدا حصن حصین گفت
 نداری گر ولایت با نبوت
 سعید است آنکه بروی هست پابند
 بود ناجی گرفتشن آنکه دامن
 اشارت بر علی سلطان انصار

- ۱- اشار بحديث نبوی (انا و علی ابوا هذه الامة - من و علی دو پدر بر این هست هستیم) و حديث انا مدينة العلم و علی بابها - من شهر علم و علی در آن شهر است.
- ۲- شمشیر حضرت علی (ع) است .

- ۳- اشاره به (ستفرق امتی ثلاث و سبعین فرقه ...) که امت من به ۷۳ فرقه تقسیم میشوند و يك فرقه آن ناجیه است .

قسم بر (هل انی) کان هست از یار
 قسم بر (کل قوم هاد) از حق-۱
 به آنکس کو پدر باشد بر امت
 قسم بر (توبه) آن آیات قهار
 باین عم و داماد پیغمبر (ص)
 به آن پائی که شد بر دوش احمد
 بحق (صهر) پیغمبر به کرار
 بر آنکو شد هیان در خانه حق
 به کعبه مولد شاه ولایت
 قسم بر صاقی طوبی به کوثر
 به آثار غدیر و لیلة القدر
 بسلطان نجف آن شاه مردان
 به حیدر آن ولی مطلق دین
 قسم بر (فوق ابدیهم) بر آنید
 به فاتح در تمام غزوه و کین
 به تیغ ذوالفقار و عزم و رایش
 به اسرار منا و سنگک اسود
 که تابا شد بجاعقل و تن و هوش

مراد از مرتضی مرآت دلدار
 که باشد شیر حق مقصود مطلق
 پس از احمد که باشد باب رحمت
 که شد ابلاغ از حیدر بکفار
 ولی مطلق و سردار و سرور
 شکست اصنام را با قدرت ید
 به قتال العرب آن رمز دادار
 که شد واجب طواف خانه مطلق
 که دارد این شرافت زان عنایت
 قسم بر قاسم الارزاق صفدر
 بحق (فزت کعبه) غزوة بدر
 بر آن دست خدا و شیر یزدان
 که از تیغ کجش شد راست آئین
 برادر خوانده بن عم محمد (ص)
 تبوک و بدر و خیبر جنک صفین
 که زان بر پاست اسلام و لوایش
 بر مزین مولا و محمد (ص)
 نگرده مهر مولایم فراموش

۱- اشاره به آیه (و لکل قوم هاد) که علی مخصوص يك ملت نیست و پیشوای عالم است.

باعداش و به ملجم باد لعنت
 همه چون (کاظمی) دارند در سر
 زحالا تا قیامت لعن و طعنت
 هوای جود او در یوم محشر

در میلاد مسعود بزرگترین فداکار و سرباز اسلام حضرت سید الشهداء «ع»

به سوم از مه شعبان جهان ظلمانی

ز مقدم شه احرار گشت نورانی
 ز غیب نور خدا گشت ظاهر و تابان

طلوع کرد یکی بدر فیض در شعبان
 که ارض فخر کند بر سما از این مولود

جنان حسد بزمین میبرد از این همه جود
 ابوالاثمه (ز بعد از علی) مه شعبان

ز رخ فکند نقاب و حسین بگشت عیان
 شفاعتش نه فقط بر بشر بود محدود

که بال و پر بملك شد عطا از مصدر جود
 بگشت شامل مخلوق فیض حی و دود

زین همچو شبی وز مقام این مولود
 بیالدارض از این نعمت و از این احسان

بجا بود که کند افتخار بر رضوان

فراشت را یت عز و شرف زمین بر عرش

بشد ز لوح و قلم کرسی و ز عرش و ز فرش :

روانه خیل ملک بهر تهنیت ز فلک

شدند بهر درود از سمای تابه سمک

شهی که کرد نزول از پی مبارکباد

چو جبرئیل امینش در آنشب میلاد

شهی که بد پدرش باب ثانی امت

شهی که مظهر حق بود و آیت رحمت

اگر ز مهر حسین دل تراست آکنده

چو کاظمی مخوراندوه جان و آینده

در کتب معتبره مسطور است که مرحوم فاضل در بندی از اجله

دانشمندان و پرهیزکاران بنام ، روزی خود را در حرم حضرت سیدالشهدا

به ضریح حلق آویز وزیر لب مشغول تمنائی بود کسی که در آن نزدیکی

بود و میدانست شیخ بزرگ اهل دنیا نیست با کنجکاو ی جلو رفت که

شیخ را چه حاجتی باشد که با حالت خضوع متوسل شده وقتی گوش

فرا داد ملاحظه کرد که شیخ عرض میکند (یا حسین ترا به عصمت

مادرت زهرا (ع) قسم میدهم مبادا در روز قیامت از شمر شفاعت

کنی زیرا من درجه اکرام و بخشش خانواده شمارا بخوبی درک کرده ام

و اینک آنرا به نظم در آوردم تا ما که دوستدار آنخاندان هستیم

امیدوار باشیم :

به قول فاضل در بندی آن سعید ظریف

(که کرد نزد حسین شکوه در حریم شریف)

بگفت از ستم شمر و جور و بیدادش

قسم بداد، حسین را بحق اجدادش :

که روز حشر مبادا کنی شفاعت شمر

که دور نیست ز جودت کنی وساطت شمر

چه جای آنکه دگر کاظمی شود نوید

بحال آنکه شفاعت ز شمر نیست بعید

در ثنای حضرت سیدالشهداء - سر باز نمونه اسلام

من حسین دارم چه غم دارم ز طوفان بلا

من حسین دارم چه باکم هست از روز جزا

من چه حاجت بر جنان دارم بر روز رستخیز

زانکه فردوسم بود خاک نعیم کربلا

عشق را نبود نیازی بر نصیحت از خرد

عاشقم دیوانه ام دیوانه آل خدا

من نمیخواهم طلا و زینت در جهان

تربت شاه شهیدان به ز دنیائی طلا

من نخواهم جان و عقل و حشمت و جاه و جلال
 زانکه دارم جان جانانی چو شاه نینوا
 گوی پذیرد عشق پند و موعظت از عقل و جان
 من حسین اللهم گشته جنونم بر ملا
 که ظمی بیمی ندارد از حساب و یوم حشر
 زانکه باشد متکی بر خامس آل عبا (ع)

« ۱۰ ما و غزل مرصع » (۱)

« در ثنای امام عصر عج »

من آن نیم که کنم شکوه از فراق نگار
 هزار بار اگر جان دهم ز فرقت یار
 دلم چه خون شد و محوش ز دیده بیرون شد
 یکی نداد خبر کان حبیب من چون شد
 منم فدائی و عاشق بآن جلال و جمال
 ولای نست مرا می برد به سوی گمال

۱- غزل مرصع آنستکه اگر از اول هر مصرع يك حرف برداریم و جمع کنیم نام محبوب بدست آید (مثلا در غزل فوق جمع (مهدی- موعود) میشود و مصرع آخر هم که حرف اول آن (ك) میباشد تخلص شاعر (کاظمی) است .

عدوی تست مسلم ز اهل کفر و ضلال
ولی حبیب تو باشد بری ز رنج و ملال
دلا خوش آنکه زدست گرفت جام وصال
کند چو کاظمی از جان ثنات در هر حال

غزل عرفانی

مل گرفت از لب لعلت همه این سکر و شکر
گل گرفت از رخ تو این همه رنگ و اخگر
لاله بگرفت از آن گونه تو بوی عبیر
نرگس از چشم تو شد مست و چنین خوش منظر
پیوفائی ز تو آموخت گل این سان که نهاد :
در ره بلبل شیدا همه خار بی مر
از کمال تو بشد عشق حقیقی کامل
از جمال تو دل آرای بشد هر دلبر
کوه از بار فراق تو چنین سنگین شد
کاه از هجر تو شد این همه لاغر پیکر
آهو از آن روش آموخت نگه کردن و رم
شیر از صولت تو یافت همه این جوهر
شمس از روشنی روی تو بگرفت ضیاء
نور ، از آن رخ زیبای تو بگرفت قمر

نقطه از آن دهن تنگ تو آمد به وجود

همه از نقطه بود خلقت افلاك و بشر

سرو از قامت تو این قد رعنا بگرفت

سختی از قلب تو بگرفت چنین سنگ و حجر

نرگس از چشم تو بگرفت همه این مستی

لاله از داغ فراق تو بشد خون به جگر

سنبل از موی تو آموخت پریشانی را

شد بنفشه همه از طره تو چون عنبر

گوهر و لعل ز لعل لب تو شهرت یافت

شد صدف از در و دندان تو مشهور و سحر

غنچه از آن دهن تنگ شکفتن آموخت

این حلاوت ز کلام تو گرفته است شکر

پسته لبخند ترا دید و تبسم آموخت

جاسوه طور بموسی ز تو بنمود اثر

از صف ناوك مژگان تو دلدوز بشد :

تیر و شمشیر و کمان ناوك و تیغ و خنجر

از نگه کردن تو ترك تناری آموخت :

رسم بغما و چپاول که نماید محشر

عارف از قبله ابروی تو اندر محراب :

شیوه بندگی آموخت مثال قنبر

جاردان گشت و شفا بخش مسیح از دم تو
 که دمش گشت چنان محبی و اعجاز اثر
 از عصای تو بشد موسی عمران غالب:
 برد فرعون بعدم ، یافت ، بهر سحر ظفر
 از جلال تو گرفتند شهبان این عظمت
 فخر دارند که سایند بر ایوانت سر
 شاعرم زنده بمانم ابدی هستم من
 از ولای تو گرفتم همه این طبع گهر
 (کامظمی) آنچه که خواهی باجابت برسد
 مطمئن باش و تمنا بنما از این در

کلمات قصاره و لاعلی «ع»

(که به نظم در آورده شده)

«من احب شیئاً لهج بذكره: هر کس چیزی را دوست بدارد همیشه بر
 سر زبانش هست»

هر چه را هر کس که خواهد در جهان
 ورد و ذکر اوست در قلب و زبان
 ذکر آن محبوب دارد روز و شب
 اپخوش این معبود باشد حی رب

« و فدت علی الکریم بغیر زاد - من الحسنات والقلب السليم.... الخ) (۱)

گر که مهمانی شود وارد بیک شخص کریم

حمل زاد و توشه میباید قبیح و بس الیم

گر چه میباید نهی، دستم ز خیرات و ثواب

لیک میباشم مصون بالطف حق از هر عقاب

میزبانی هم چو ذات تو که باشد بس رحیم

حمل زاد از میهمان باشد اهانت بر کریم

(کاظمی) دامان آل و عزت زهرا گرفت

رو سفید اندر جزا و در جنان ما وا گرفت

اشعار عربی مزبور منتسب بحضرت امیر است و ترجمه اشعار

عربی آن که غالباً در آرامگاههای ابدی یا روی سنگ نوشته میشود

آنستکه (خدایا تو کریمی و اگر من بادت خالی آمده‌ام برای اینست

که در منزل شخص سخی اگر کسی وارد شود و نان و زادی با خود

همراه بیاورد اهانت بر صاحب خانه و آن شخص کریم است و من

هم روی این اصل بادت خالی و بدون اعمال خسته آمده‌ام

ایضاً

چون شوی میهمان بیک شخص کریم

بردن نان نیست از عقل سلیم

۱- ابن اشعار را غالباً روی سنگ قبر مینویسند و معروف است

که حضرت امیر بر کفن سلمان نوشته :

این عمل بر میزبان توهین بود

دور از هر منطقی و آئین بود

(کاظمی) بی توشه و زاد آمده

با امید مغفرت شاد آمده

(من استعان بغیر الله ذل - (هر کس بغیر از خداوند از کسی استعانت

بخواهد ذلیل میشود :)

آنکه باری خواست از غیر خدا

شد ذلیل و کرد ایمانش فدا

کاظمی ، فریاد رس حق هست و بس

جز خدا باری مجو از هیچ کس

« ان الهدایا علی مقدار مهدیها - والظاهر عنوان الباطن » ارزش

هدیه دهنده از مقدار هدیه اش پیدا است و ظاهر نمودار باطن است :

هدیه و مقدار انعام کسان مینماید شأن و قدرش را عیان

کاظمی عنوان باطن ظاهر است از هدایا قدر مهدا را بدان

« از دوست بترس نه از دشمن : »

طرح و نقش دوستی با هر که بستم از وفا

دشمنی خوابیده را بیدار کردم از قضا

دشمنی زاول که دشمن باشدم هرگز نبود

جز همان کز مهر اول دم زد از عشق و صفا

در ۱۴ قرن پیش که حمام دوش نبوده امام جعفر صادق (ع) رئیس
مذهب شیعه فرموده اند که : (من اغتسل فی ماء اغتسل فیه فان اصابه داء
فلا یلومن الانفس) یعنی اگر کسی در آبی خود را بشوید که دیگری هم
در آن خود را شسته اگر به مرضی مبتلا شود نباید جز خود دیگری را
سرزنش کند

برتر نبود ز کیش ما، دین بجهان

کز هر تر و خشکی سخن آورده میان

منجمله ز بهداشت که شد امر مؤکد

هم نص کتاب است و همی گفته احمد

ویژه ز امام ششم حق و مبین

در سال هزار و بیصدم پیش از این

از جعفر صادق بر سیده است سروش

آنکه که نبذ نام ز حمام و زدوش

فرمود که (من یغتسل) آن معصوم

تا حفظ و مصون شوی ز هرداء و موم

گر کرد مرض اصابت از آب کثیف

مستول خودت هستی و آن نفس شریف

ار غسل کند کسی بحمام عموم :

باشد خود او قاصر و مستول و ملوم

کی غسل خزینه بهتر از دوش بود

احمق بود آنکه ز آب آن نوش کند

آن ابله که از آب خزانه نوشد

الحق که بنا بودی خود می کوشد

دانی ز چه ترکیب شدستی آن آب

از بول و منی زچرك فرج و اسباب

صد لعنت و نفرین بچنین افراد است

آئین حق از بی خردان بر باد است

اعجاز بود (کاظمیا) قول امام (ع)

دوشین که نبوده دوش، داده است پیام

«من سأل فوق قدره استحق الحرمان- ومن خرج عن زيه فدمه هدر»

یعنی هر کس بیش از خود بخواهد مستحق نومیدی است و هر کس از

حد خود تجاوز کند خون خود را بهدر داده است :

آنکه خواهد ز حد خویش فزون

بنهد پای خود ، بود ز جنون

ای بسا آنکه شد ز حد خارج

داد از کف سر و بگشت زبون

شهوَت خارج از حدود و مرز

با شکست و فنا بود مقرون

(کاظمی) هر که را جنونی هست :

که جنون را بود ، عداد و فنون

حضرت سلیمان که اضافه بر نبوت دارای سلطنت و مکنّت فراوان بود میگوید : با این همه حشمت چون دیناری دست دیگری می بینم گویم ایکاش آنهم از آن من بودی و بشر به (لوعا یا لوحا) تشبیه شده که گویند حیوان ریزی است و خوراک او خاک یا آب است ولی آن قدر امساک میکند که از گرسنگی و تشنگی جان میدهد و نمی خورد از بیم اینکه مبادا خاک یا آب تمام شود - و اینک نظم آن :

با همه جاه سلیمان و چنان حشمت و فر

با همه عز و جلال و همه مال بی مر

که نه تنها بجهان بود ز زر مستغنی

بود ، از باطن و معنا بجهان نیز سمر (۱)

زانکه در بین رسل داشت نبوت توأم :

با چنان سلطنت و سلطه بر طیر و بشر

لیک با آنهمه ثروت و مکنّت میگفت :

چونکه از بشری هست ز اندازه بدر :

گر که بینم درمی دست کسی ، در دل خویش

گویم یکاش که آنهم بدی از این احقر

(کاظمی) حرص بشر کی بودش حد یقف (۲)

مگر آنکه که کنندش بلعد خاک بسر

۱- بکسر سین یعنی معروف و مشهور .

۲- درنگ کردن

« تعاملوا کالاجانب و تعاشرُوا کالاخوان » .

[در معاملات و معاشرات (۱) با هم چون بیگانه باشید و در امور اخلاقی و معاشرت چون برادر باشید] .
اندر معاملات تو بیگانه باش زان ؛

باشد حساب در هم و دینار و هم زیان
سودا اگر کنی برادر چو اجنبی :
میباش و در معامله انصاف ده نشان
برعکس در معاشرت خلق با همه :

میباش چون برادر و مهرت نما عیان
گر (کاظمی) رعایت این پند را کند :

گردد امین و مورد اکرام در جهان
(الانسان عدو لما جهله) : هر کس چیزی را نمیداند دشمن آن
هست :

گر ز چیزی نیستی آگه مکن انکار آن
جهل خود را بر تر از آن علم و آن دانش مخوان
در پی کشف حقیقت روپی علم و هنر
گر چه انسان دشمن مجهول باشد در جهان
زین سبب نادان کند انکار خوبان (کاظمی)

قدر خوبان را نداند جز فحول عارفان

«لا تؤدبوا اولادکم علی آدابکم - لانّهم خلقوا، ازمان غیر زمانکم»
اولاد خود را با آداب زمان آنها تربیت کنید چون آنها مخلوقی غیر از
زمان شما هستند :

هر کسی مرهون اوقات است اندر روزگار
هر زمان را اقتضائی هست در لیل و نهار
روز بهر کار و شب بهر فراغت گشت خلق :

فرق دارد فصل تابستان و دی فصل بهار
پس بدان هر عصر دارد اقتضائی خاص خود :

فرق دارد عرف و آداب زمان با سال و پیر
این ترقع نیست جایز تا که فرزندان تو

چون زمان تو بنوشند و بپوشندی دثار (۱)
کماظمی فرزند خود را روی آداب زمان

تربیت بنماز باب دأب و اخلاق و شعار
صلّة الرحم یزید فی العمر (صله ارحام عمر را زیاد میکند) .
کن تو با خویشان نکوئی و صله

تا که از مهرت ندارندی گله
(اتق شر من احسنت الیه) پرهیز کن از کسی که به او نیکوئی کردی.
مکن تو بیم ز اعداء و کینه اغیار

مکن شکایت از این چرخ و گنبد دوار

ز شیر و جمله ببر و پلنگ و گریک مترس

زنیش عقرب و افعی ز زهر کبر امار

ز شر آنکه نمودی به حق وی نیکی

بترس کاظمی و بیم دار زین هشدار

در بیوفائی دنیا

آرزوی دراز ما چون شد؟

آن نشیب و فراز ما چون شد؟

ولع و حرص و آرزو ما چون شد؟

آن غرور و شتاب و حسن و جمال

شوق وصال و نیاز ما چون شد؟

آن ناز معشوق و عشق و زیبایی :

نقشه های فرار ما چون شد؟

طرح ما گشت جمله نقش بر آب

آن همه سوز و ساز ما چون شد؟

کام و امید و یأس و ناکامی

سینه پر ز راز ما چون شد؟

محفل بزم و شعر و ذوق و قلم :

ناصرات و مجاز ما چون شد؟

پند گیر و ره مجاز مپوی

غزنوی و ایاز ما چون شد؟

عشق فرهاد و خسرو و شیرین :

گیر دامان آل پیغمبر (ص)

گویدت کاظمی که در محشر

در عدم ثبات دنیا

این اشعار برای آرامگاه ابدی در مقبره های خانوادگی مناسب

است (و یا چند فرد از آن برای حک در سطح سنگ قبر انتخاب شود)

این بود گور عشق و ذوق و اثر

صاحبان جمال و شوق و هنر

هر گلی خوب بود بوئیدم

گلعداران با صفا دیدم :

ای عزیزان فراموشم نکنید	یادم آرید و دل خوشم بکنید
گرچه يك گور سرد می بینید	از دم گرم من گلی چنید :
آندم گرم من کتاب من ست	اثری از من و شتاب من است
یادی از نغمه و رباب من هست	ارث جاوید من کتاب من است
ایکه داری نور و پاك و لطیف	شوخی طبعی و بذله گو و ظریف
گذری بر مزار من بکنید	یادی از عشق زار من بکنید
خاصه اندر بهار و موسم گل	در نیاز و تضرع بلبل
نی نیاز و نه زاری بلبل :	ماندی نی اثر ز گل یا مل

« ایضاً در بی اعتباری دنیا - و طی برق آسای عمر »

دیدنی این خنک (۱) دو رنگی کان سیاه است و سپید (۲)

عاقبت بسا کسندی ظاهر به سر منزل رسید

نام این اسب سیاه سپید، باشد روز و شب

کان بود مأمور طی راه عمر ما ز رب

ما سوار و غافل از این توسن لیل و نهار :

برق آسا کان برد مارا به سوی آن دیار

زین و برگ آن بود مال و منال و زیورش

عارف و عاقل نه بندد دل بر این کر و فرش

۱- اسب :

۲- مراد از شب و روز است :

خال بازی کهنه کار است و ز بینایان برد
 خام و ناپاینا چو من کی در قمارش جان برد
 نیست بی انصاف تر سوداگری زین چرخ پیر
 رایگان کی میدهد روزی، اگر باشی بصیر
 میدهد خال سپیدش روزی ما با تعب
 لیک روزی میرد از عمر ما آن خال شب
 گر دهد قوتی ز بهر روز و شامی بهر شب
 میرد لیل و نهاری از تو جای این طلب
 شادی و غم، گنج و رنج دهر، بی حاصل بود
 بر امور و هستی ما نیستی شامل بود
 از سر شک هجر آخر شمع عمرم آب شد
 مرغ روح من پرید و زین قفس بی تاب شد
 سوختم پروانه و ش خاکسترم بر باد رفت
 خاطرم از خاطرات دوستان از یاد رفت
 اینکه من دیدم خدا یا زندگی بد یا که خواب؟
 در حقیقت بود رؤیا یا امیدی چون سراب
 دوستان جمع شماد برزم چون گردید جمع
 بر مزار من بیفشانید هم اشکی چو شمع
 اینکه خواه و ش است اندر زیر این تیره تراب
 کان عشق و ذوق روزی بود، بین شیخ و شاب

اینکه خوابیده است اندر زیر این خاک سیاه

بوده روزی مورد عزت که شد زار و تباه

روح شاعر همچو قلب وی بود پاک و لطیف

یادی از قبرش کنید ایدوستاناران شریف

از جهان و زیورش کامی اگر حاصل نشد

خوشدلم روحم بآزار کسی مایل نشد

آنکه حتی کرد آزارم در این دنیای کین

من نکردم فکر آزارش بهاس عرف و دین

هر که بر من کینه توزی کرد از بغض و جنون

من گذشتم زو خدا ویرا بگردد رهنمون

ایکه حساس و ادب خواهی و داری ذوق و شوق

شوتو بار و حرم هم آواز، از ره عرفان و ذوق

ای جوانان، ماهرویان، گل‌عذاران صفا

این مزار تیره مهد عشق بوده است و وفا

هر که باشی از جوان یا پیر یا از مرد وزن

روح من آمرزشی خواهد ز ثواب ذوالمنن

آنکه بودی همدم من پیکران خوش لقا

حال باشد مونس موران و مار پر جفا

خانه آخر بود اینجا و این آرامگاه

عاقبت جای تو باشد زیر این خاک سیاه

کاخ و قصر ما بود آخر همین آرا مگه
 در همین تاریک منزل، زیر این خاک سیه
 کاظمی گوید نکوئی کن نماند گنج و سیم
 دامن آل علی گیر و مکن از حشر بیم

تناسب ادبی - قیاس این عالم با عالم بعدی

نسبت دنیای آتی را بدین دنیای حال :

همچو این دنیا بدنیای رحم دان از کمال
 هست این دنیا که اکمل ز عالم صلب و رحم
 هم وسیع اندر نظر همچون گلستان ارم
 دارد آن دنیا همین نسبت بدنیای کنون
 زانکه قوت توفیق اندر رحم بد حیض و خون
 گر ترا در عالم صلب و رحم وصف جهان
 مینمودندی که باشد اینچنین و آنچنان :

یا که دارد میوه و انواع نعمت آن سرا :

یا که فرضاً دارد این کیفیت و این ماجرا :

یا در آن دنیا بود شمس و قمر یا بحر و بر
 یا ز گلرویان بود پر داری این کر و فر:
 درخور فهمت نمیشد وصف دنیای کنون
 چون ندیدی غیر از آن کنج رحم و آن نطره خون
 گر کسی میخواست آنجا وصف این عالم کند
 بایدش تشبیه بر خون و همان اشکم کند:
 فی المثل گوید ترا در عالم بعدی دهند:
 پاک و شیرین تر از این خون قوت بهتر میدهند:
 زین رحم- زین اشکم تاریک و زبن خون کثیف
 میروی در جای روشن تر خوری خون لطیف
 الغرض گر در رحم بر فرض وصف این جهان:
 مینمودندت که باشد صد مقابل به از آن:
 یا که دنیا آنقدر باشد وسیع و پر نعم
 می توان گردش کنی لذت بری بیش از رحم:
 هرگزت باور نمی شد در محیط و آن مکان:
 زانکه مشهودات تو محدود بد در آن زمان
 پس بدان اوصاف آن دنیای باقی هم چنین
 باشد از نسبت باین دنیای کرچک فی الیقین
 دارد این دنیا همین نسبت به دنیای دگر
 کاخ تو بد آن رحم قوت بد آن خون جگر

گر چه این دنیا به ظاهر پر زهر نعمت بود
 ليك گر بينی همان خون خوردن و زحمت بود
 الغرض دنیای بعدی هم قیاسش در خیال
 وصف آن چون عالم قبل است با دنیای حال
 و اینکه گفتندی بما از آتش و مار و جحیم
 یا که از غلمان و حوری یا ز جنات النعیم
 نی که مقصد باشد از این نار و مار و حور و نور
 یا طلا و نقره و قصر است یا این خواب و سرور
 قدر فهم ما بشد اوصاف و شرح آن دیار
 از نعیم و از جحیم و نارومی کاخ و نگار
 ليك این را تو مسلم دان که توفیق و فلاح (۱)
 خدمت مخلوق و مردم باشد اسباب نجات (۲)
 گر که هستی تابع هر دین و در هر شغل و دلق
 باش خیر در امور و کن حذر ز آزار خلق
 کاظمی زین زبخت بگذر، کن توفیقویض امور
 بر خداوندی که راحم هست در یوم نشور

شاهکار عرفانی

منم ولی من نیستم

ترجیع بند - این اشعار عرفانی که در ثنای خالق منان و اشاره به ذات پیشوای طریقت و عرفان علی بن عمران و شاه مردان در مردادماه ۴۷ سروده شده و مورد توجه عرفاء و ادباء قرار گرفت، با الهام از شعر شیخ اجل (سعدی) سروده شد و با مفهوم عرفانی (در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست) از این رو بعنوان (منم ولی من نیستم) نامیده شد و امید است درعین آنکه در مقابل اشعار عرفا ناچیز و قطره به عمان بردن است مطمح نظر اولی الالباب و اهل ذوق واقع شود.

دوش از غیب و عالم اسرار	فارغ از قید و خالی از اغیار (۱)
فارغ از ماه و عرض و زلف	فارغ از جسم و سمع و از ابصار
فارغ از ننگ عقل و هوش و حیات	فارغ از شرّ نطق و از گفتار
آنزمانی که با خلوص (۲) شدم	بر پیر مغان به حالت زار

۱- مراد نفس اماره و مادیات است.

۲- وصول بحق در عالم معنا و عرفان.

شاهدی ماهر و مشکین موی
 تو کجا و چنین مقام و مکان ؟
 با نگاهی ربود دین و دلم
 بیخود از خود شدم چنان مسحور
 با نگاه دگر تبسم کرد :
 گوئیا از نظاره اول :
 مات بودم به حالت اغماض
 با خودم گفتم این چه رازستی ؟
 هست دربان این مقام چنین :
 بدرون چیست حال سالک و پیر
 عقل مغلوب عشق و من حیران
 ناگهان از درون مرا خواندند
 سالکی با نگاه گوشه چشم
 حس نمودم که این وجود چو خاک
 واردم کرد و گشته بودم مات
 دیدم این وادی دگر باشد
 عده ای مست و عده ای مدهوش
 همه در وجد و جذبه عرفان
 عده ای با زبان دل گویا :
 بی تفارت بدون صدر و ذیل

در گشود و بگفت کای عیار :
 چه کسی از کجائی و چه دیار ؟
 برد از من توان و تاب و قرار
 همچو صیدی که شد اسیر و شکار
 دل ز من بر گرفت آن دلدار
 مست بودم مرا نمد هشیار
 با نگاهی دگر شدم بیدار
 کیستند این خواص و این احرار ؟
 غارت دل نماید این طرار ؟
 یافتم خویش را حقیر و نزار
 تا که بودم اسیر این افکار :
 پیش از آن من نمایمی اظهار :
 داد اذنم بنام و پیشه و کار
 کیمیا گشت با همان دیدار
 زان سکوت و جلالت و دربار
 وادی عشق و پاکی و پندار
 عده ای در سماع و در اذکار
 همچو حلاج حق زنان بردار
 عده ای در خروش غلغله وار
 همه در نوش بارخی گلزار

مجمعی پر زمهر و لطف و صفا	فارغ از اختلاف و بحث و نقار
بوسط مرشدی چو بدر هلال	همه بروی محیط ، دایره وار
آن مراد همچو نقطه بر مرکز	وین مریدان بطرف وی سیار
همه محو لقا و شوق وصال	همه خیره بمآه آن رخسار
منکه شیدا و واله و مجذوب	شده بودم : به زحمت بسیار
به ادب گفتم السلام ای پیر	واردم میهمان و مضطر و زار
با اشارت بشاهدی گفتا ،	گرچه ناخوانده است حرمت دار
آن زمانی که شاهدم ، جامی ؛	داد از خم " وحدت اسرار ،
شاهد ماهرو و آتش خوی	هستی من بسوخت با آن نار
پیر آتش پرست آتش دست	خویشتن ریخت ساغری این بار
گفتمش سوختم ز سر تا پا	گفت محال شد بکوره عیار
شهر و ۳ را بکوره راهی نیست	زر پذیرند اندرین بازار
سومین حلقه با اشارت پیر	ساقی این جود را ، نمد تکرار
گفت : پیر مغان به مغیجگان	تازه کار است در طریق این بار
جام دیگر دهید چون خام است	ناشود پخته زین حریق و شرار
سر کشیدم چو جام آخر را	سوخت طامات و زرق من یکبار

۱- تبعیت از فرضیه (مونادالیف میت) .

۲- کنایه از مولا علی است که مرشد عرفان و قطب عالم امکان

و بمرکز دایره هستی تعبیر شده .

۳- پول قلب و بی ارزش :

مشکلم بود ، کمان من دیگر : کیست؟ درمن که بر من است امار
 لیک در مستی فنا فی الله : از زمین و سما و از اعمار
 همه لاهوت و عالم ناسوت : همه از کوه و دره و کھسار :
 همه از بحر و بر و حور و ملک : همه جنات تحتها الانهار
 همه را جلوه یکی دیدم : لیس فی الدار غیره ، دیار
 از نبات و جماد و وحش و طیور : از مه و آفتاب و لیل و نهار
 لا بشئی یسبح حمده : شد عیانم ز جمع این آثار
 از نمی و ولی و سالک و پیر : ز آدم و تا پیمبر ابرار
 از تمام جوارح و اعضاء : میشنیدم من از در و دیوار :
 همه جمعند و جان این جانان : مظهر ذات ، حیدر کرار
 همه حق و همه ایا الحق گو : همگی معترف باین اقرار :

که نباشد من و توئی جز او

وحده لا اله الا هو

بند (۲)

آنزمانی که من خموش بدم : آنکه در من بود بدی ، بیدار
 آنکه من باشم و ولی من نیست : من و نفس و خرد بتزدش خوار
 آنکه بر عکس من بخارج تن : داردی عشق و هست پیا بفرار !
 آنکه در این جهان بود ثابت : لیک من (عابری) چو راهگذار

آنکه اندر جریده عالم :	لایموت (۱) است و باقی و پادار
آنکه من هر چه خواهم و گویم :	او مخالف به ایده و کردار
آنکه ذات است یا ز ذات آمد	نی توان جزء ممکنش ، بشمار :
آنکه یا واجب است یا مشتق :	شده ، از ذات واجب دادار
آنکه با من ، ولی بمن در جنگ	بر علیهم ؛ دهد ، مدام شمار
آنکه من بد ولی ستیزه کند	با خود من عجب از این پیکار
آنکه مانند بلبل زبیا :	در قفس از فراق گل شده خار
من پی مادیات و طول امل	او زند خنده بر چنین افکار
من بتعمیر این سرا مشغول	او بکوس رحیل ، از این دار
من مصون نیستم دمی ز اجل	اندرین رهگذر چو یک چاپار
من پی عقل و خشکی تحقیق	او سراپاست عشق و جذبه و نار
من پی قیل و قال و ظلمت درس	او بود شور و پاره ای ز انوار
من بدریای بحث و سردی فقه :	او از این جر و بحث من بیزار
من بدنبال حل شک و رموز	او ز بحر یقین و حق سرشار
من بظن خودم پی طاعت	او ز طامات و زرق من فرار
من بدنبال جلب خلق خدای	او پی جلب حق کند اصرار
من باصلاح ناس ، لکن او	بر خود من همی دهد تذکار
من به منبر بوعظ و او گوید	تو کن اصلاح خویش اول بار

۱ - اشاره به شعر حافظ (هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد

بعشق) :

که تو خود منکری ز سر تا پا
 من بوادی کعبه سرگردان
 من بظاهر پی قیام و قعود
 او گریزان و من گریزان زو
 آندمی هست من زنم زانو
 یا به توفیق جبر ، من طاعت :
 آنکه دارم بگاه شدت و رنج
 آن منی کو ، گه پریشانی
 لیک تا رستم از بلا و خطر
 آنکه خو کرده با خبیثات نفس
 آنکه همچون ضیاء در ظلمت
 آنکه چون گل به گلخن افتاده
 آنکه چون یوسفی در این زندان
 آنکه باشد ز عالم معنا :
 آنکه باشد ز عالم عاوی
 آنکه گفتا احد با حمد خویش
 آنکه جز من در این حصار بدن
 آنکه غیر از من است و این صورت
 آنکه جز (کاظمی) است در این تن

چون تو معروف را شوی امار ؟
 او به صحرای دل پی آثار
 او قلم میکشد بر این رفتار
 لیک گه گاه با منستی ، یار
 نزد آن من ، کنم بخیط اقرار :
 کنم ، از وی به نیکی کردار
 بوی امید و چشم استظهار
 خوانم او را ز یأس و قلب فکار
 میشوم عاصی و فرامشکار
 خو به جسمی چنین رذالت بار
 ز امر حق یافته است استقرار
 چون صدف با گهر به قعر بحار
 چند روزی اسیر گشته وزار
 شده با ماده یار ، بالاجبار
 گشته سفای نشین بجبر و فشار
 عالم امر را مکن اظهار
 من دیگر بود درون حصار
 جان جان است و دلبر و دلدار
 کاظمی دگر بود فی الدار

این سروشم زوی رسید بگوش : و بن نوایم ز عالم اسرار :
 که نباشد من و توئی جز او
 وحده لا اله الا هو

بند (۳)

زاهدی با تعجب و انکار	با دو صد احتیاط و استغفار
چونکه عاجز از این رموز بود	گفت جانا دلیل واضح آر
کن تو نفهیم روی منطق و شرع	زین معما تو پرده را بردار
درک عرفان و این حقایق بود	بهر من مشکل و بسی دشوار
مخبرم کن صریح زین معنا :	ده مرا از ضمیر (هو) اخبار
کز من و ما و جان چه مقصود است؟	و ز من دیگری (درون حصار)
چون بدیدم که قشری و خشک است	نیست واقف ز عالم اسرار
گفتمش مقصدم ز روح نهان :	بد (مقلب قلوب و الابصار)
درک معنا نکرد ، چاره نبود	جز به تفهیم ظاهر و گفتار
لا جرم چشم باطنش چو نبود	بایدش ، با دو چشم تن دیدار
هم چو آگه ز رمز عشق نبود	دادم از عقل و ماده اش هشدار
چونکه عاجز ز درک ذو مظهر (۱)	بود ، با مظهرش ، نمودم یار

۱- واسطه و ذو واسطه که فرضاً در بت پرستی ذو مظهر را
 (که خداست) رها کرده و مظهر (بت) را گرفته اند و بوسیله واسطه
 (که مرئی است) با خود ذو مظهر ارتباط پیدا میکنند

کرده‌امش با دلیل و منطق خشک
گفت در مدرسه ز بهر ثبوت
درک باید کنم با استدلال
گفتمش مقصدم ز ثانی من؛
گفت روح است؟ گفتمش وانرا
گفت یا بالعجب که روح دگر
گفتمش روح همچو مغزاتم
روح آن روح را چو مغز (مناد) (۲)
یعنی آنکو دهد بروح توان :
وان من دیگری که مختار است
جوهرستی و جلوه از ذات
غرض آن قدرت محرکه ایست
خوش که تن را کنی، اسیر روان
گفت ماتم نمودی و مجنون :
گفتمش گر رسی بمرز جنون
در کشی ساغری اگر زین خم
دست از شک و ریب چون شستی
تو نبینی بجز حقیقت محض :

از ره گوش ظاهرش ، بیدار
فلسفه آیدی قبول و بکار :
ساده گو ، این رموز را بگذار
نیست این چشم و حس و بین افکار
تسابع روح دیگرش بشمار
چه بود آن ودیعه و آثار
ذره‌ای است از فروغ آن انوار
گر شکافی ، عیان شود رخ یار
هم تحرك ، که وی شود پادار
این منم را نموده است افسار
بجهان تن است ، فرماندار
که بود هر روان و تن سردار
نی روان را بتن اسیر و مهار
شدم ، از عقل و هوش و جان بیزار
درک لیلا نباشدت دشوار
زرق و شکست بسوزد از این نار
شوی از مکر و سوسه هشیار
همه جز عشق ، میرود به کنار

۲ - مناد ذرات روحانی و عرفانی است که فلسفه (لایف نایت)

است که پیشرو مذاهب اصالت روح است :

چون کنی درك فیض وحدت را ناگه از خواب میشوی بیدار
 گریمت آن روان و مظهر ذات نیست جز ذات حیدر کرار
 بارموز مع الحق (۱) از دل و جان این حقیقت بگوش جان میدار
 که نباشد من و توئی جز او
 وحده لا اله الا هو

بند ۴ -

باز در ریب و شك گرفت قرار عابد کج خیال و وسوسه بار
 حسب معمول چوب تکفیرم بر کشید و مرا نمود انکار
 شیخ گوئی که رو برو گشته بنا یکی از منافق و کفار
 گفت ایوای شرك محض بود (رازق ما) چه شد در این گفتار
 آنکه بر ما بداد وعده (حور) ! عسل و شیر و خمر در آن دار (۱)
 گفتنش وای این قیام و قعود : که ندارد هزینه ، يك دینار :
 بهر آن وعده های نفسانی است نیی ز بهر لقای آن دادار !
 گفت حق را مگر لقا باشد ؟ باید از نعمتش شدن ، سرشار
 خنده سر کردم و به (عبدالبطن) گفتم از دیده اولی الابصار
 هر کجا بنگری لقای حق است از سماء و زمین و لیل و نهار

۱- اشاره به (العلی مع الحق و الحق مع العلی) .

۱- اشاره به آیه (مثل الجنة اللتی وعدا المتقون... در سوره محمد (ص))

گفت زینها گذشته پس چون شد	گاه و جاه پیغمبر ابرار (ص)
مرکه مولا علی مقدم هست ؟	بر محمد پیغمبر احرار (ص)
او وصی هست و هم ولایتعهد	بر نبی پیشوای خرد و کبار
گفتمش گر نمی بدی احوال	این تفاوت نبودى اندر کار
از می وحدت ارزنی جامی	به حقیقت همی کنی اقرار
بعد زین ما و من همی گذری :	عشق گوید بجز یکی مشمار
نی خدا نی جدا ، توان گفتن	مرتضی را ز ذات آن ستار
مظهر حق چو از نبی چه ولی :	همه عین حقند ، آینه وار
چون ز نی ساغری زخم یقین	بینی آن (من) یکی ولیک دویار
جز علی نیست مظهر جانان :	جز علی نیست مظهر دلدار
این سروشت رسد ز غیب بگوش	(کاظمی) زین نواشوی بیدار :

که نباشد من و توئی جز او

وحده ، لا اله الا هو

اطلاعات مذهبی : آیا میدانید ؟ بر حسب عقیده ما مسلمانها از حضرت آدم تا خاتم هزاران پیغمبر مرسل و ناسرسل یعنی اولوالعزم و صاحب کتاب و بدون کتاب برای هدایت بشر از طرف خداوند مأمور شده اند؟ ولی در قرآن مجید بیش از چند نفر ذکر نشده (با تفحص در

نواربخ و کتب قریب ۴۵ نفر از معظم الیهم راجع آوری و ذیلا برای
اطلاع درج میشود :

- ۱- آدم صفی الله ۲- نوح نبی الله ۳- موسی کلیم الله ۴- عیسی -
روح الله ۵- حضرت مریم (بعقیده بعضی) ۶- ابراهیم خلیل الله ۷- شیث
۸- یوسف ۹- سلیمان حشمت الله ۱۰- الیاس ۱۱- خضر ۱۲- یونس
۱۳- بوشع ۱۴- ذوالکفل ۱۵- لوط ۱۶- یعقوب ۱۷- اسمعیل ذبیح الله
۱۸- اسحق ۱۹- داود (پدر سلیمان) ۲۰- دانیال ۲۱- ادريس (عبا)
۲۲- زکریا ۲۳- هود ۲۴- صالح ۲۵- هارون (شريك نبوت موسی)
۲۶- شعيب ۲۷- زردشت ۲۸- نون (ن) ۲۹- ایوب (شوهر زینا) ۳۰-
ذوالقرنین (بعقیده بعضی) ۳۱- خرقل ۳۲- لقمان حکیم ۳۳- عزیز
۳۴- هزیر (در بعضی کتب مسطور است) ۳۵- جرجیس ۳۶- آرمیا
۳۷- اشعیا (معاصر سخاریب پادشاه بابل) ۳۸- خالد بن سنان پیغمبری
که در فطرت بین عیسی و محمد آمد) ۳۹- یحیی زکریا ۴۰- حنطله
۴۱- شعیا ۴۲- حیقوق ۴۳- اشدئوئیل ۴۴- یسع ۴۵- مریم (بقول بعضی)
۴۶- زبیده (بعقیده بعضی) .

عرفانی (موزون) با آهنگ مخصوص (که بر حسب تقاضای
دوستی عارف بیرنامه گلها ارسال شده :

رسوای بی پروا منم	رسوا منم ، رسوا منم
بی مسکن و مأوا منم	از شوق وصل روی تو
شیدا منم ، شیدا منم	روزم سیه چون موی تو
معدوم و ناپیدا منم	آواره ام در کوی تو
دارم گله از خوی تو	سرگشته ام در کوی تو
مجنون آن لیلا منم	دیوانه آن روی تو
هستم اسیر موی تو	گشتم اسیر روی تو
دردام جان فرسامنم	چشمان تو پیمانه ام
سرگشته صحرانم	سرچشمه جودم توئی
چون مرغ حق بی لانه ام	من عبد و معبودم توئی
علیا توئی سفلا منم	محبوب و مسجودم توئی
عشق تو کرد احبای من	من لا و تو الای من
خمال تو دام و دانه ام	با آن خم گیسوی تو ،
چون ذات توتنها منم	تو مرجع و ملجای من
تو شمع و من پروانه ام	تو جانی و جانانه ام
در عشق بی پروا منم	چون (کامظمی) دیوانه ام

بیاد بود ۲۱ ماه رمضان و سالگرد شهادت مولی الموالی علی (ع)

سرور آزادگان جهان که دستی اهریمنی از آستین شومی ، بخیال

هوس و هوسرانی با زنی چون قطامه به کسوت آدمی در آمد و با
لرزاندن عالم ملکوت بزرگترین جنایت و فاجعه عالم بشریت را بوجود
آورد :

خوش بود ، عاشق بی تاب پس از هجر و ملال :

نزد معشوق شتابد ، چون علی (ع) با اجلال

گرددی کامل و نائل شودی اندر وصل :

وصل معشوق چه معشوق ؟ چو حی " متعال

واینک عین قصیده « روز ۲۱ ماه رمضان » :

ایوای بود مظهر حق در خطر امروز

آن آیت کبر است به فکر سفر امروز

لکن چه سفر دائم و کان بهر عالی بود :

پر سود ، ولی بهر بشر پر ضرر امروز

آنکس که بود ، منکر شق القمر ، آید

در کوفه و محراب به بیند سحر امروز

در خانه حق ، بنگردی مظهر حق را :

از تیغ جفا ، فرق جدا چون قمر امروز

آری عوض عرش ، بمحراب عیان شد

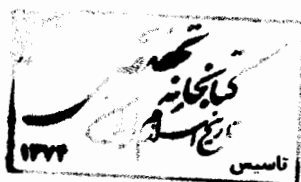
تعبیر جلوس از لی ، ها بصر ، امروز

حق جسم نباشد ، که شود مستقر عرش ،

در عرش بین ذات علی مستقر امروز

با (فزت بر ب) گشت علی و اصل و کامل
 یعنی که فراق علی آمد به سر امروز
 بر عرش علا کرد عروج ، آتش افلاک
 معراج علی ، بعد پیمبر ، نگر امروز
 زین مردم خاکی چو ملک آن پدر خاک (۱)
 رنجید و بزد سوی ملک بال و پر امروز
 که بارخ موسی و گهی عیسی و اینک ؛
 در کسوت افروخته بشد جلوه گر امروز
 بر اهل نفاق و همه روبه صفت و دون
 آن شاه فتنی زد ، رقم الحذر امروز
 با مرگ و شهادت ، علی قاتل کفار ؛
 تجدید بشد رحلت خیرالبشر ، امروز
 چون روح علی بحق در این ماه رسید ؛
 زان صوم ، بشد برمه حق مشتهر امروز
 حق داده بشارت که در این مه شب قدر است
 دیگر چه غم از گنه مرا زین خبر امروز
 آری چو بحق ، دست خدا کرد ملاقات ؛
 زان شد رمضان بر همه رحمت صمرا امروز

با یمن علی و مژده قدر در این ماه
 در دست تو شد رایت فتح و ظفر امروز
 آنکس که شود بی حد و مر، خیره بانوار
 چون ملجم ملعون بشود کور و کر امروز
 آری چو بشد شب پره نزدیک بخورشید
 بروی بزد آن نور فراوان شرر امروز
 هرگز نشود مظهر حق فانی و نورش :
 جاوید بود در دو جهان جلوه گر امروز
 ای (کاظمی) از علی گشایش بطلب، نیست :
 جز ذات علی گره گشا بر بشر امروز



مبارزه عشق در مقابل جسارت عقل

دی گوش عقل را گرفتم و از شهر وجود ، تبعیدش کردم ،
زیرا: قصد داشت که جسورانه فرشته عشق را موعظت کند و دل
شیدایم را اندرز دهد !

فرشته عشق ، جان در کف ، حمله ور شد ولی شیخ عقل ، در
تردید و ریا محو و مستغرق بود ، در همان نگاه معصوم و پاک عشق
و در همان پورش اول مغلوب و روی بیماری و سوسه و عدم یقین ،
و غوطه ور بودن در اوهام ، رو بهزیمت نهاد .

عقل میخواست فاصله و شکافی بزرگ (آنهم ترساننده) بین
من و معبودم که مظهر کرامت و بلکه خالق کرم و صانع رحمت است
(با تعریف از مار و نار) ایجاد نماید ولی خوشبختانه نعمت عشق ،
بر حمت ابدی ابزدی امیدوارم ساخت و مجنون آسالیلای عشق و حقیقت
را در بغل گرفتم و فشردم . و از شر این مزاحم پرمدعا فارغ شدم .

تو نیز چنان کن - شاعران و هنرمندان و عرفا و ادبائی مانند روح ملکوتی حافظ و حکمائی چون سعدی و نظامی و غیره تا چون منی که خوشه چین طبع آنهایم همه مخاوق طبع زهره‌اند و از عالم ملکوت الهام می‌گیرند و با دیگر مخلوق، به علت عشق و احساس متمایز باشند: خورد و خواب و توالد و تناسل تنها، غرض نبود؛ و خلقت برای حصول بمعرفت و عشق و احساس است.

و اینک مبارزه منظم عشق و عقل

هر چه یا هر کس، مزاحم باشدی در روزگار
همچو خار، اندر سر ره، دفع آن لازم شمار
گر که دیدی عقل، اندر پیشگاه قدس عشق:
عرض اندام و نصیحت‌ها کند، دستور وار:
یا که دیدی ماده خواهد، چیره بر معنا شود:
یا بوعظ و پند خشک خود کند، ویرا مهار:
یا که دیدی عقل خود خواد و پراز و سواس را
بر صفای قلب و عشقت و سوسه آرد بکار:
یا که دیدی روح و عرفان را اسیر پند جسم
کو بدام سبجه شیخ خرد، گشته دچار:
یا سلاح موعظت چون زاهدی ظاهر نما:
شخص را تحریص سازد، بهر مال و اعتبار:

زاهد ظاهر نمای خود پرست عقل را
 گیر، گوشش را و خارج کن از این ملک و دیار
 عقل را بیرون کن از شهر وجود خویش و دان :
 عشق و عرفان چونکه آید عقل میگیرد کنار
 نی سزاوار است صورت حکم بر سیرت کند
 یا که باشد با صفا و معرفت در گیر و دار
 پاره کن زنجیر عقل و قیل و قال مدرسه
 تا که گردد ممتلی قلب تو از نور و شرار
 گر که از این عقل پرریب و ریا رستی رسی :
 بر یقین ، قلب تو گردد پر ز عشق کردگار
 فقه خشک و موسسه دمساز با عرفان و عشق
 نیست ، هر جا عشق آید عقل بنماید فرار
 جمع ضدین خارج از منطق بود ای (کناظمی)
 عشق با عقل و خرد ، یکجا نگیرندی قرار

غزلی با قوافی معضل و مجمل

رو پیشه نما ، مهر و صفیا ، لطف و تشوف (۱)

آراسته کن خویش ، نه بالاف و تصلف (۲)

از (من عرف نفس) بری پی به خداوند (۳)

گر خویش تو شناسی ، دوری ز تعرف (۴)

دنیاست گهی نوش و گهی نیش ، نه برنوش :

شو غره ، نه از نیش نما ، حس تقشف

مفتاح تقرب ، بخداوند و جنسانش :

در خدمت نوع است و تسلا و تلطف (۶)

۱- آراستگی

۲- گزاف

۳- اشاره بحلیث (من عرف نفسه فقد عرف ربه)

۴- شناسائی و معرفت

۵- سختی

۶- مهربانی

نی سیم و زر: اسباب نجات است و فلاح است (۱)

بل؛ مال و ضیاع است و عقار است (۲)؛ تکلف (۳)

بگذار که از فیض و ضیاء تو به مخلوق :

چون شمس رسد نور و دهی، نضج و تألف

خلقت بود از بهر عبادت ، که عبادات :

در خدمت خالق است ، نه اجحاف و تعنف (۴)

شد خلقت هر ذره و ذیروح و نباتی :

از زوج ، که دارد همه را عشق انصرف

چون حکمت هر خلقت اشیاء بود عشق :

جز عشق و صفا نیست روا حقد و تاسف

درسی ، نبود به ز صفا در بر ادیان :

در مکتب هر دین که بیابی تو شرف

برهان ، بود از مصحف و اسماء خدا ، کان :

رحمان و رحیم است . نما غور و توقف

خلقت نه فقط بهر تنازع بود و زیست

یا همچو (بزی) بهر کفی آب و تعلف

۱- دستگیری

۲- مال و منال

۳- تکلف بزحمت افتادن

۴- مصدر باب تفعّل (عنف و تجاوز)

گر صانع ما ماده و لا بشعر و صفر است ؟
 در گردش افلاك ، چرا نیست تخاف
 یابی تو تحرس ز غوامل (۱) ز ثاقل (۲)
 ایمان کندت دور ، ز اغراض و تلهف (۳)
 گوئید به (لامتری و داروین و به روسو) (۴)
 کی بی خبران ، از حق و عرفیان و تصوف
 بادیده معنا همه جا جلوه حق هست
 غرقید در این ماده و اسراف و تسرف:
 بیند همه جا (کاظمی) از ارض و سما حق:
 در سبزه و گلزار به آن فهم تو صد اف

۲-۱ دو کلمه مترادف بمعنای سختی‌ها و گرانباری‌ها

۳- افسوس خوردن (مصدر باب تفعّل)

۴- لامتری و داروین و روسو از علمای طبیعی که قائل به

خالق نیستند و شرح مفصل آنها در بحث (مبارزه دین با
 مادگرایی) در آینده از طرف نویسنده کاملاً حلّاجی شده
 است.

عرفانی

دین با پیشرفت علم سازگار است

هر چه بشر در علم و دانش ارتقاء و اعتلاء یابد باید بیشتر خدا را ادراك کند - تمدن وقتی با معنا و صفاست که منزّه باشد و از تدین قبرا نجوید و مواظ و پایای هم بجلو بروند ، چه : خداشناسی فطری است .

حبذا (۱) روزی کزین ناسوت (۲) و خاك

پر زخم بر عالم لاهوت (۳) و پاك

خرم آندم کز دوئی فارغ شوم

در صفای روح و جان بالغ شوم :

۱- خوشا

۲- عالم خاکی

۳- عالم ابدی و ملکونی

کاین بلوغ عقل و تن ناقص بود :

در حیات ما روان شاخص بود

از نفاق جسم ، با جان شریف :

نحوش که ایمن گردم از جسم سخیف (۱)

جسم و تن غافل مرا کسرد از روان

در پی پروردن تن ، رفت ، جان

آنکه در من هست و من غافل از او

جان و عشق من بود شامل از او

من نباشم ، آن من (۲) دیگر بود

لیک بر جان و تن من سر ، بود

خرم آندم مرغ عشق روح من

زین قفس ، پر گیردی سوی وطن

وا اسف بهر تن و خورد و خوراك

شد تبّه عمر و روان تابناك

خوش گشاید پر ، روان زین جسم و تن

تن شود پوسیده در خاك و لجن

روح و معنا بایدت کردن قوی

جسم را ارزش نباشد ، يك جوی

روح را باید مزکا داشتن :

جسم و مادیات را بگذاشتن

خوان (یزکیهم یعلم) در کتاب (۱)

تا کنی از ماده و جسم اجتناب

چون ز دانش شد قلبی سهم ما (۲)

وین بود مصداق آیات خدا

دانش مادی فضا را گر شکافت (۳)

بیشتر باید که خالق را شناخت

گر ز دانش پی بری بر کهکشان:

چون کنی با ماوراء این جهان ؟

گر کنی تسخیر این منظومه را

تازه بگرفتی زمین و حومه را (۴)

گر بیابی دست بر شمس و قمر

۱- اشاره به آیه ۲ سوره جمعه (و یزکیهم و یعلمهم الکتاب

والحکمه ... در مورد تربیت و تعلیم و تزکیه نفس وسیله انبیاء

۲ - اشاره به آیه (وما اویتهم من العلم الاقلیلا) که ماجزئی از دانش

را به بشر عطا کردیم :

۳ - اشاره به تسخیر کره ماه و ترقی فضائی .

۴ - کنایه از عظمت دنیا که رفتن بماء مانند رفتن به حومه

زمین است :

با دو صد میلیارد ، منظوم دگر

با دو صد میلیون ره نوری کجا ؟

میرسی بر قباب و قوسین خدا

گر ز راه ماده یابی بر نجوم :

دست ، کی یابی بجزئی از علوم

علم و قدرت مطلقا زان خداست

افتخار درك آن با انبیا است

آنچه با این چشم بینی از سمك

هست ، جزئی از سماوات و فلک

تا گرفتی پر چو مرغی در سما ؟

يك قدم بگذاشتی پا در فضا :

جای تکبیر خدا بر قهقرا :

سیر کردی ، ماده را خواندی خدا ؟

گو به (داروین و به گپل و برزسو) «۱»

علم خود از آن خود ، گیرید و رو :

گو به (گالیله به لامتری به وو (۲)

دانش مادی ، نیرزد بر دو جو

ماده را زینت دهد ، معنا و حجب
 ناپدید از ماده بجز تکفیر و عجب
 آرخدانشناسی و کفر و عناد :
 جز زوال عفت و فـق و فساد :
 جز خیانت جز جنایت در بشر
 چیست ؟ سود کفر جز شور و شرر
 این طبیعت کان ، بلا مشعر بود :
 از چه يك گل زرد و يك احمر بود
 نظم و ترتیب طبیعت از کجاست ؟
 این همه شرع و طریقت از کجاست ؟
 این رسولان ، صد هزاران کامدند :
 مر همه از جانب حق ، نامدند ؟
 گر طبیعت یا خدای دیگری ،
 ماخذی میداشت ، يك پیغمبری
 لااقل از صد هزاران انبیا :
 يك نفر میگفت از دیگر خدا
 یابه آن اعجاز و فضل و آن کمال :
 ماده را خواندی خدای متعال
 يك روی خواب و اهمال فزون
 از شیوخ و پیشوایان زبون :

تا بدندی در پی برگ و نوا

گشت حاکم ، ماده بر دین خدا

کو مجاهد های صدر دیق ما ؟

در ره ایمان کنندی جان فدا

تا بود وسواس و اوراد و دعا

تا بود مداحی و مکر و ریا ؛

تا بود بحث از حدث شك و قیاس :

انتقاد از سینما نوع لباس :

تا بود بحث هزاران سال پیش :

تا بود دین بر اساس پشم و ریش

تا بود بحث علی ، بحث از عمر

الغرض اغراض و حرف بی ثمر

ما فنا هستیم در این جنگ و محرب

تحت تاثیر تمدن های غرب

(کاظمی) از غفلت و زرق و ریا

گشت ایمان و صفای ما فدا

مذهبی (تلمیح) (۱)

يك نهضت تابنده و يك قيام پاينده

در مقام و مرتبت سيدالشهدا ، و واقعه جانسوز كربلا ، با
اشاره به مضامين زيارت عاشورا
در اين اشعار سعی شده از احاديث قوی و معروف در عظمت
و مقام شجاعت و ايمان امام استفاده شود و اميد است اين جزئی
يادبود و توسل در پيشگاه قدس حسيني مورد قبول واقع شود

چگونه چرخ نشد سرنگون ز ظلم يزید
که آنچنان ستمی را به آل احمد صدید
ندیده چرخ چنان میزبان سفله بدهر
کند شهید شهی ، تشنه را مجاور نهر

۱- در علم بدیع و عروض اشاره بیک موضوع و داستان

معروف است :

شهی که هست عناصر ز آب و آتش و خاک
 تمام در ید او از زمین و از افلاک
 کدام شاه ، همانشه که فانی فی الله است
 شهی که عاشق و سرخیل عاشقان خداست
 شهی که زاده ز زم شهی که ابن صفاست
 شهی که زاده مکه شهی که ابن مناست
 شهی که راسخ فی العلم و حامی فرقان
 بود محیط بر رمز سراسر قرآن
 شهی که وارث اورنگ انما باشد
 شهی که وارث آیات هل اتی باشد
 شهی که زاده قرآن ناطق است و به بست
 بدون شرط بحق عهد خویش روز الست
 شهی که وارث الهام و زاده وحی است
 پیا ز جد و جهادش ، او امر و نهی است
 شهی که وارث فخریه بشر باشد
 شهی که وارث صفوت ز بوالبشر باشد
 شهی که وارث نوح است و کشتی ایمان
 محیط یا بسور طب است و عالم امکان
 شهنشاهی که بود وارث خلیل خدا
 شهنشی که بود ذات او دلیل خدا

شهینشی که بود وارث عصای کلیم :

ولی نخواست ز بهر عدو ، عذاب الیم

شهی که هستی خود را فنا نمود الحق

ولی بیک (ارنی) جلوه دید و شد ملحق

شهینشی که بود وارث کلیم و نمود:

سر مقدس وی هم نیاز با معبود

براس نیزه ، سرش بر فراز در سقعی

نه در حیات ، همی با خدا سخن ، گفתי

شهی که وارث عیسی بن مریم عذر است

دلیل راه هزاران ، چو خضر ، در صحر است

شهی که بادم خود ، صد مسیح زنده کند

به حسن خویش چو یوسف هزار ، بنده کند

شهی که زورق نوح است لیک در طوفان

بدوست شکوه نکرد از جفای آن دونان

شهی که گشت مخبر چو خضر ، زاب حیات

ز شوق وصل نخورد و قبول کرد ، ممات

شهی که زاده سلطان یثرب و بطاح است

شهی که زاده عصمت ، دو دیده زهر است

شهی که مجری احکام مصطفی باشد

شهی که وارث شمشیر مرتضی باشد

شهی که زاده شیر خدا بود حیدر

شهی که برده شجاعت ز حیدر صفدر

شهی که وارث خیرالنسای میباشد

شهی که خامس آل کسای میباشد

شهنشهی که بود وارث شکیب حسن

(عجب ز جود و از آن طاقت عجیب حسن)

شهی که وارث یاسین و زاده طه است

شهنشهی که بحق خون او چو خون خداست

شهی که فوق بشر هست و سرور ملکوت

بود محیط به لاهوت و عالم ناسوت

شهی که ملجس و باب نجات میباشد

کلید رمز حیات و ممات میباشد

شهی که باطن حق مظهر خدا باشد

خدای نبود و نبود ز حق جدا باشد

شهی که آینه حق نما و باشد حق

شهی که هست به قرآن چو آیت و چه ورق

شهی که خصم ستم پیشه ، یار مظلوم است

شهی که چرخ ، به حکمش ، مطیع و محکوم است

شهی که وارث (دهر) است و آیه الیوم

ز خون اوست بهامذهب و صلوٰة و صوم

شهی که همام اطهرش زهرا

بود هزار چو حوا و هاجر و سارا

شهی که زاده سردار بت شکن باشد

شهی که واقف اسرار ذوالمنن باشد

شهی که زاده باب علوم پیغمبر (ص)

بود ، شهان بدرش ز افتخار چون قنبر

شهی که خالک ره مام اطهرش زهرا (ع)

بدیده سرمه کند صد چو مریم عنبرا

شهی که وارث مولود خانه زاد خداست

(که طوف کعبه از آن فخر واجب و برپاست

شهنشهی که بود پور اشجع و افضل

چو باب خویش بود ، در علوم حق اکمل

شهی که رمز جهان بهر وی علن باشد

رموز عاشقیش ، ذکر انجمن باشد

شهی که سرور و آقا بود بخیل شهاب

بخلد و باغ جنان ، سرور اولی الالباب

شهی که وارث شهزاده حسن باشد

که از شکیب حسن ، دهر ، در محن باشد

شهی که وارث آیات (کل قوم هاد)

شفیع عاصی و مجرم بود بروز معاد

شهی که زاده ساقی کوثر و طوباست

شهی که زاده ابن عم رسول خداست

شهی که چون پدرش بد ز دهر دون دلخون

که گفت (فرت برب) از نفاق مردم دون

شهی که در ره حق داد عون و هم جعفر

قبول کرد به پیمان ، اسارت خواهر

شهی که کرد فدا اصغر و علی اکبر

نمود هدیه و قربان شبیه پیغمبر (ص)

شهی که قامت سروش ز جور اهل ضلال

بشد ز داغ مه هاشمی مشال هلال

شهی که خاتم ویرا ربود اهریم

نشد ز بهر نگینی هم از حسان ، ایمن

شهنشهی که قدش از فراق شبه رسول (ص)

بگشت خم ولی از حق نکرد عزم عدول

شهی که زاده شمشیر و هم قلم باشد

شهی که مظهر احسان و هم کرم باشد

شهی که هست حیات و ممات او یکسان

که روز واقعه شه را ز شیر داد ، امان

شهی که زاده دست خدا بود کان دست

نهاد ، پای بدوش نبی ، بنان بشکست

شهی که روز جزامهر اوست لخط امان

ز بهر (کاظمی) و سایر گنه کاران

قسمت دوم

در راز و نیاز دلدار و دل سنان ، و وصل و پایان هجران ، و
حد اعلای فداکاری در عشق نثار و دل و جان.

ندا رسید اگر عشق وصل ماداری :

بیایدت که کنی ، کامل این فداکاری

گذشته از سر و جانت اگر لقای مرا :

تو طالبی بده عباس با وفای مرا

چو بزم ما به جنان ناقص است بی اکبر

ورا پیار به همراه عون و هم جعفر

کنون که شوق وصال تراست جانانرا

بیایدت که دهی اصغر خوش الحانرا

ببزم عشق که باشد گل و رهاب و مل

کجا سزا است نباشد در آن یکی بلبل

بگفت این سر من ، این شبیه پیغمبر

ز جان و مال و عباسم و علی اصغرا

نوای زینب و این جنون لیلایم :

گلوی اصفرم و این رباب شیدایم

گرفته اند بکف جان و سر عزیزانم

زعون و جعفر و اصحاب و خویش و یارانم

دوباره شد بمرید این نداز سوی مراد

فرست قاسم ها هم که هست نوداماد

دگر که امر شهادت رسد به حد کمال

مشیت است اسارت ز بهر اهل و عیال

ریاست اسرا را دهیم بر زینب

چو مصلحت بود عابد، شود دچار به تب،

(که تا شود ز قتال و جهاد، وی معذور)

بارض حجت ما باد باقی و مامور

ریاست اسرا کان شهادت معناست

بزینب است مفوض که دخت شیر خداست

حسین بگفت کنم مال و جان و سر قربان

هر آنچه دوست پسندد ز دل برم فرمان

سر من و سر قاسم سر جیبیانم:

شهید راه خدا اصغر خوش الحانم

ز نان پرده نشین خون گرفته جای خضاب

که وصل ها به قیامت فتاد و یوم حساب

چنین وصال، نشاید که هست زود گذر

وصال و عشق تو جاوید باشد و مژمر

بلی وصال مجازی فنا در آن باشد

ولی وصال لقای تو جاودان باشد

زهی به صورت گلگون ز خون بگناه رحیل

اسف به آن رخ چون زعفران که مرد ذلیل

خوش آن دلایکه بود گرم عشق حق چون تف

بعاشقی که کفش پر ز خون سرش بر کف

ندا رسید که الحق هزار همچو خلیل

نکرد، چون تو کسی امتحان مانکمیل

مر ادرمز (فدیناه) سر (ذبح عظیم) (۱)

توئی به سوره (صافات) در کلام قدیم

نشد قبولی قربانی ار، ز اسماعیل

قبول ما شده قربانی تو چون هابیل

اگر تو عاشق مائی بدان که عاشق تر:

بتو منم، بفکن این حجاب تن از بر

براه عشق من آنچه فدایمودی هان

کنم ز بهر تو تا روز حشر، جاویدان

۱- اشاره به آیه (و فدیناه بذبح عظیم) در سوره صافات و

بمنظور خبر از قیام حسینی است و راجع به قبولی قربانی هابیل.

بلی فنای نگردد هر آنچه در ره حق :

فدا کنی ، چو حسین بر حقیقت مطلق

فنا پذیر توئی (کاظمی) باین کردار

مگر که نام تو باقی گذارد این آثار

پس مدح و ثنا از ائمه اطهار (ع)

معاصی تو کند عفو ، خالق غفار

قسمت سوم

اکمال جانبازی فرزند حیدر کرار ، با شهادت طفل رضیع و شیرخوار .

با بردن باب الحوائج خردسال - و کعبه آمال حضرت علی اصغر بمیدان از طرف سیدالشهداء (ع) همانطوریکه مورخین اروپائی و مستشرقین (مانند جرجی زیدان) و در سیاست الحسینیه ذکر کرده اند. امام با این عمل ثابت کرد که نظر بنی امیه بر خلافت و بیعت نبوده بلکه ایده آنان قطع نسل بنی هاشم و آل پیغمبر بوده و اگر این فداکاری انجام نمیشد واقعه کربلا يك مبارزه عادی تلقی میشد و تا این اندازه آثار معنوی و جاودانی بر آن مترتب نبود

ز تیر حرمله لرزید آسمان و زمین

که دیده تیر به قرآن زنند از پی کین

که دیده تیر به حلقوم طفل تشنه زنند

بقلب ما در بی تاب طفل دشنه زنند

بجای آب که ششماهه اش شود سیراب

زدند نار ، بقلب حسین و قلب رباب (۱)

ولی حسین که بد از طفل خشک تر کامش
 ندانم آنکه چه پاسخ بداد بر مامش
 از آن مصیبت و لبخند آخر اصغر :

پیش شد حرم قدس آل پیغمبر (ص)
 پدر ز خنده شیرین طفل شد بی تاب
 که بد کنایه (عجب ای پدر شدم سیراب)
 بهر مرام و بهر مذهب و بهر آئین :

بهر نفاق و بهر جنگ و حرب و در هر کین :
 ز قوم مسلم و کافر شریف یا که وضع (۲)
 نگفته کس که بریزند خون طفل رضیع (۳)
 خود این دلیل بود قصد آل بوسفیان
 به قطع ریشه دین بود و نسل هاشمیان
 کسی که زاده آن هنده جگر خوار است
 چه شرمش از نبی و یا خدای قهار است
 بدین و مذهب و اسلام من ندارم کار
 چه شد رسوم عشایر ضیافت احرار ؟
 که دیده زاب نمایند منع مهمان را ؟
 که دیده نشنه کنی صید طفل عطشان را ؟

عرب که بد به حمیت زمان شرک سمر
 باحترام ز مهمان ز قبل پیغمبر (ص) ؟
 ندارم از ستم آن گروه دون حیرت
 چه گشت سنت و آداب و همت و غیرت
 حسین ، خاموش چو بلبل شد از غم اصغر
 ز داغ وی جگرش شد چو لاله احمر
 و لپک دم نزد از بهر خالاق اکبر
 چنین سزد که دهد سر ، حبیب بر دلبر
 براه عشق ز عاشق سزا نباشد قال
 بجز سکوت و رضا کی رمی بوصل و کمال
 به سوخت از همه حنی ز قوم کفر ، جگر
 تبسمی که اروی پدر نمود اصغر
 بگشت عابد از آن ظلم و جور پدر
 به آب دچار و رخس گشت چون گل اصغر
 که دیده غرق کنی کشتی نجات زمان ؟
 که دیده مشعل حق افکنند در طوفان ؟
 ولی ز باد ستم حق نمیشود خاموش
 که تا بحشر رسد این نوای عشق بگوش
 به طول مدت این واقعه بسا که جهان
 هزار حرب و ستم دیده از ره خذلان

و ليك گشته فراموش با مرور زمان
 نمانده نام و نشانی از آنهمه ، بجهان :
 بلی حقیقت این راز آن بود که عیان
 چو آفتاب بود ، تا قیام جاویدان
 اگر چه مشعل حق شد دچار آن طوفان
 و ليك غرق ، نگرديد ، مشعل ایمان
 زبان و ناطقه لال از مصائبش باشد
 مدام ذکر من اندر مناقبش باشد
 تو (کاظمی) منما از گناه شون و شین
 چرا که هست شفیع پرور حشر ، حسین
 حسین به حشر بود کشتی نجات و امان
 چو کاظمی همه دستی بود بر آن دامن

قسمت چهارم

آتش زدن به خیام آل محمد (ص)

در آن دمیکه بخرگاه پاک آل رسول (ص)

زدند آتش کین قوم بی حیای جهول

نما تجسم آن صحنه عصر عاشورا

چه بود حال حرم در میان آن صحرا

بکار مردوزن و کشتگان ندارم کار

و یا بحال همان یغمان زار و فکار :

نگویم از غم لیلا و دای با اکبر

نگویمت که بحق بدشویه پیغمبر (ص)

نگویم از الم و آن مصیبت زینب

ز رنج سید سجاده و محنت زینب

نگویمت سخنی از رشادت عباس :

و باز دست رشید و شهادت عباس

من از مصیبت قاسم جوان نوداماد :

نگویمت که ندارد جهان ، بخاطر یاد

نگویمت ز قد و قامت علی اکبر :

و یاز داغ رباب و ز فرقت اصغر

سخن نگویم از آن یار و یاوران کز عشق (۱)

برهنه جانب میدان روان شدند از عشق

سخن ز کوفه و اشتر سواری و صحرا

نگویمت نزنم نار بر دل زهرا (ع)

سخن ز شام نگویم شماتت سجاد

ویاز کنج خرابه و زان همه ، بیداد :

ولیک سوزم از آن دم که قوم کفر و ضلیل (۲)

زدند آتش نمرود بر خیم خلیل

ندید زینب غم دیده ، چاره چون در کار

بداد امر که تا کودکان کنند فرار

مثال تفرقه کافتد میانه انجم (۳)

شدند در دل آندشت هم چو انجم گم

چو آفتنی که فتد در میانه کوکب

در آسمان بلاگم شدند در آن شب

۱- اشاره بیکمی از سربازان حسینی بنام (عابس بن شیبب شاکری)

که از شدت شوق برهنه بمیدان رفت.

۲- گمراه

۳- ستارگان

مثال ماه که از بیم رعديا طوفان

بزیر ابر سیه میشود بشب ، پنهان

شدند جانب صحرای تار و پر از خار

چو گل به بوته هر خار برگرفته قرار

بدون عزم نمودند عزم آن صحرا

یکی صدایه محمد زدی ، یکی زهرا - ع

یکی بلند صدایش بواعلیا بود

یکی بواحسننا يك بواحسننا بود

نوشته اند یکی کودک دو سال و سه سال

گرفته دامنش آتش ز جور اهل ضلال

گلی ز گلشن آل رسول و زهرا بود

دوان دوان ز شرار جفایه صحرا بود

یکی ز لشکر اعدا نمود دنبالش

بسوخت قلب چو سنگش بحال و احوالش

توقفی به نمد کودک یتیم از بیم

خطاب کرد جفاکی روا بود به یتیم

سلام کرد و دوست ادب بسینه نهاد

به لهجه نمکینش نمود استمداد

محبتش بنمود آن شقی تبسم کرد

اگر چه بود منافق ، ولی ترحم کرد

نمود کدک شیر بن زبان و مهوش را

محبت و بنمودی خموش آتش را

بگفت کام نو گر خشک هست تا سیراب

نمایمت ز طعام و بتو رسانم آب

شکفته گشت گل کلاستان پیغمبر (ص)

زوی چو دیدم محبت بگفت کی سرور

اگر چه مهر از آن قوم مایهٔ اعجاب

بود ولی نه غذا خواهم و نه نان و نه آب:

فقط ز راه نجف ده مرا نو آگاهی

که شکوه ما برم از این ضلال و گمراهی

روم به نزد علی شکوه تا کنم زین قوم

بجد خویش بگویم قساوت این قوم

سخن نگو بنما (کاظمی) حیا ز بتول

که سوختی تو جگر ز عاشقان آل رسول (ص)

کلام تو ز علی در جنان بسوخت جگر

ز حق عطا بتو این طبع گشته نی زبشر

شود قبول چو در فلادخت پیغمبر (ص)

محققاً که شفاعت شوی تو در معشر

از آنکه هست حسین کشتی نجات زمان

مکش نو دست ز دامن وی بهر دو جهان

چو (کاخظمی) همه عاصیان بروز معاد

دو چشمه شان بحسین است اندران میعاد

قسمت پنجم

فداکاری و شهادت حسینی با شهامت و اسارت دختر کبرای
علی (شاهزاده زینب) کامل شد

به عصر روز دهم رستمخیز عاشورا

که شعله آتش نمرود زد بدشت پلا

ز بعد دادن قربانیان آل رسول (ص)

که شد بدر گه حق، عهد عاشقان مقبول

پس از حریق و پس از غارت حریم خدا

رسید نوبت اعجاز دختر زهرا (ع)

فتاد پرده و شد پرده دگر آغاز

بگوش زینب کبرا رسید این آواز

که بایدت تو کنی کامل این فداکاری

بپاس عشق پراهر ، بما وفاداری

جواب داد بدرگاه حق که این معضل

بدست دختر مشکل گشا بگردد حل

منم که زنده کنم حق فدا کنم باطل

بدست من برسد این سفینه بر ساحل

منم فدائی این صحنه بهر حسن ختام

ببایدم که مهیا شوم بکوفه و شام

منم کنم تبعیت ز جان دهم از دل

شهادتش بکنم با امارتم کامل

منم که عشق حسین را توان کنم تکمیل

مسافرت بره شام و کوفه را تحمیل

منم که مجلس بزم یزید را برهم:

زنم، برزم سخن و از گون کنم درهم

منم بیزم برادر کشم از این خم جام

منم شوم ز می عشق دوست شیرین کام

منم که داغ شهی چون حسین بدل پنهان

کنم ز بهر رضای تو صبر در هجران

منم که داغ ابا الفضل و اصغر و اکبر

کنم تحمل مرگ برادران و پسر

منم که خاتم و انگشتر سلیمانی

بچشم خویش به بینم بر دیکی جانی

منم که قافله سالار آل تو گردم
 سپاس و صبر چو ایوب ورزم از دردم
 منم که قدرت و صبرم بود از آن داور
 تحملم بود از عشق دوست فوق بشر
 منم که حجت حق را کنم پرستاری
 منم که سید سجاده را کنم یاری
 منم توان که نمایم تسلی کلثوم
 ز داغ آن همه گل‌های پرپر معصوم
 منم که داغ فراق چو قاصم و اصغر
 کنم تحمل و خواهم صبوری از داور
 منم که جمع نمایم رباب و هم لایلا:
 بزیر خار بیابم دو لاله شهلا
 منم که جام می عشق حق نمایم نوش:
 هر آنچه جام بلایم رسد شوم خاموش
 منم هر آنچه که معبود خواست بپسندم
 منم که در ره جانان اسیرودر بندم
 منم که همسفر شمر و خولی بیدین
 شوم، بکوفه روم مجلس عبید لعین
 منم که باز کنم بهر هر بلا آغوش
 کنم ز بهر تجلی بار جوش و خروش

منم که بدرقه سازم بروی نی تا شام

هلال بک شبه را در میان غصص و عوام

منم که دانم ودانی که کارزار حسین

عجب تراست ز اصحاب کهف کار حسین

منم که درك كنم راز دلبر و دلدار

بروی نی شنوم صوت مصحف از لب یار

منم که نزد رقیه سه ساله اندر شام

کنم قبول سر باب وی بجای طعام

منم که سپید سجاده را به نطق و بیان

شوم مبلغ و رسوا کنم عدو بجهان

منم که حسن ختام قضیه را شامل

شوم ، میانه سودای عشق و حق ، عامل

منم که با نظر قدس خود در این اشعار

نظر فکندم و شد طبع کاظمی سرشار

بدخت شیر خدا هر که زن خطاب کند

قضاوی است که بیجا و ناصواب کند

قسمت ششم

واقعہ جانگداز فقدان دو کودک از آل محمد و نفحص زینب
و کلثوم در صحرا

جگر بہ سوزد از آن دم کہ چرخ بوقلمون
بزد بہ آل نبی آتش از عناد و جنون
دو کودک از حرم خامس عبا گم شد
ماک بہ عرش غمین گشت و در ترنم شد
پس از نفحص کلثوم و زینب کبرا
کہ ہر دو خستہ شدند و غمین در آن صحرا
بدشت ماریہ (۱) دخت علی مخاطب نمود
بہ آسمان و زمین و فلک عتاب نمود :
کہ گر چہ من ننمودم شکایتی تا حال
و یا بدرگہ حق نالہ ، یا نمایم قال :

و یا چو نوح ز طوفان جهان کنم ویران
 شود نجوم و کواکب کدر، زمان پایان
 ولی چو این مه و مهر از حسین برادر من
 امانتند ز شاه شهید و سرور من :

اگر فلک نکند مهر و ماه من پیدا
 بزیمر مهر و مهش آورم به امر خدا
 فلک بگیر چراغ مهت بدست امشب
 پیام بر همه کروبیان فرست امشب
 شوند یار که با زینب اندرین شب تار
 کنند جهد که پیدا شود دو کودک زار
 فلک تو با من و کائوم اندرین صحرا
 نما تفحص و کن شرم از رخ زهرا (ع)
 اگر که ماه من و آفتاب من گم باد
 فنا ز صفحه تو مهر و ماه و انجم باد
 زمین بلرزه در آمد فلک بشد نالان
 ملک ز بیم عقاب و عذاب شد گریان
 دوشاهزاده (۱) بهمراه ارض و چرخ و زمان :

در التزام بدی خیل حوریان ز جنان

ز لوح و کرسی و عرش و قلم ملک ز فلک

ز کهکشان و کواکب سما تا به سمک

فرشته ها همه ارواح انبیای جهان

ملک بخدمتشان از فلک ، همه حیران

به سینه هشته دو دست ادب قضا و قدر

به پشت سر بادب جبرئیل چون نوکر :

فکنده بر رخ گلگون بانوان شهر

که منفعل نشود در سما مهر و قمر

ملک بگردن زال جهان فکند کهند

به گیسوان سپیدش نمود وی را بند :

ز روی خشم بزد چرخ پیر را پایند

چو مجرمان تبه کار بر فلک دستبند

زمین ستاد ز گردش ، کواکب سیار

بگشت ساکت و ثابت ز بیم این کردار

پس از تفحص زینب بدشت و آن صحرا

بدید در بن خاری دو نو گل زهرا

بخواب ناز فرو رفته دست بر گردن

اسف که خواب اهد بود وه چهرنجو محن

مگو سخن دگر ای (کاضمی) ز بهر خدا

خدای بر تو چنین طبع کرده است اعطا

به قلب حجت قائم وزن دگر اخگر
 بکن هر آنچه تمنا که خواهی از این در
 کسی نکرده چنین وصف آل پیغمبر
 زدی تو نار به عالم ز کهنتر و مهتر
 باین ارادت و با این کلام در بارت
 اگر چه غرق گناهی حسین بود بارت
 حسین به حشر بود حامی گنه کاران
 چو (کاظمی) همه چشمی بدو بود نگران
 چو دست تو بود از کربلا کنون کوتاه
 صله ز تربت پاک امام هشتم خواه

قسمت هفتم

در باب حجت چهارم ، سیدالساجدین ، امام زین العابدین که
که بر حسب مشیت خداوندی در آنروز (عاشورا) به تب دچار شد تا از
قتال و جهاد محفوظ و به مصداق آیه (انی جماعل فی الارض خلیفه)
حجت خداوندی در زمین باقی بماند :

امام زانکه بود قطب عالم امکان

زمین چو فاقد حجت بگشت ، شد لرزان

بداد نظم خود از دست ، آسمان و زمین

فرشته غمزده ، کرو بیان بعرش ، غمین

فلک دچار تلاطم شد و ملک حیران

شد آفتاب کسوف و نجوم ، سرگردان

ملک نمود فراموش در فلک ، اذکار

فلک نمود فراموش ، گردش و رفتار

خلاصه شد متزلزل جهان و شد طوفان

پس از شهادت سوم امام ، هایاران

ز بهر آنکه جهان با خلیفه هد قائم

مقرر است که حجت پیا بود دائم

لذا ز مصلحت حق و روی حفظ امام

بگشت حجت چارم مریض، آن ایام

که تا شمول نگردد بوی دفاع امام

بید به بستر و بیمار بود، آن ایام

(چو واجب است بهر فرد کز امام زمان

کند اطاعت و اجراء نمایدش فرمان):

بجز مریض وزن و بچه کز قتال و عذاب

معاف هست و موظف نباشدی بجهاد:

بقیه چون شنودی نوای استمداد

موظفند کنند از امام وقت امداد

به نقل آیه (جاعل خلیفه) (۱) در قرآن

که قائم است به حجت، زمین و کون و مکان

چو دید زینب کبرا امام در آن حین

بپا نباشد و از پا افتاده روی زمین

گرفت دختر دست خدا، دودست امام (۲)

بدست حق بنمودش بلند و کرد قیام

قیام کرد چو قائم جهان گرفت قوام

زمین زلزله ساکت بگشت و چرخ آرام

۱- اشاره به آیه (انی جاعل فی الارض خلیفه)

۲- دست خدا اشاره به علی و لقب یدالله است

بگشت عالم وهستی ز نیستی، ایمن

نمود شمس و قمر باز، دهر را روشن

خلاصه عالم و گیتی ز نو گرفت نظام

بلی ز حجت عصر است این قوام و دوام

دوام کاظمی هم تحت ظل هشت و چهار (۱)

بگشت ثبت و بشد جاودان در این آثار

بیک اشارت و یک جلوه تا ابد پا دار

شدم چو خضر ز آب حیات بر خور دار

حیات من بود اندر ممات در ره یار

چنین ممات (۲) حیات است یا اولی الا بهصار

در مرثیه امام مجتبی (ع)

ز زهر ظلم و از آن حلم مجتبی، ز ملک

فغان بچرخ شد و شیون از زمین بفلاک

ز زهر و جور امیه که بر حسن آمد:

بشر حزین شد و افلاک در محن آمد

۱- کنایه از ۱۲ امام است

۲- اشاره به آیه (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله)

(مذهبی)

کلمات قصار بنظم

چند فقره از کلمات قصار قبلا درج شده و اینك چند فقره دیگر
به شعر تنظیم شد که بیشتر در ذهن علاقمندان بماند :
عيبك مسرور ما اسعدك جدك — یعنی تا بخت ترا یاری کند معایب
و بدیهای تو پوشیده است :

هر رهی مشکل ، باقبال بلند هموار ، گردد :
عيب تو مستور گردد ، گر که بخت یار گردد
خوان حدیث (عيبك مستور) از قول نبی (ص) را
گر که بی طالع بود عالم به عالم خوار گردد
(کاظمی) گر بخت و ثروت گناه پوشد عیب تو
ليك ، روزی ، پرده می افتد ، عیان ، اسرار گردد

رب ملوم لا ذنب له : ای بسا بی گناهی که مورد ملامت قرار گیرد !
ای بسا بی گنهی ، مورد تهمت باشد
یا گنه کار شقی ، مورد حرمت باشد
ای بسا نفس سلامت که ملامت بیند

ای بسانور که در پرده ظلمت باشد

(کاظمی) اهل نظر دورز قیدندوریا:

بس ای دست که سر چشمه همت باشد

رب (۱) کلام کالحسام : رب امر جوابه سکوت: (بسا حرف که

چون شمشیر برنده است و بسا امریکه جواب آن سکوت است)

ای بسا حرف که دلدوز ترا زهر نیر است

اثرش نیز ترا از تیغه هر شمشیر است

تلخ تر هست زهر زهر ، بسا سم کلام

بس کلام است که برد بتر از تیغ و حسام

دارد امکان که رهد مرد ز زخم شمشیر

لیک مرهم بدل ریش ، ندارد تاثیر

کاظمی پاسخ این مفتریان دانی چیست؟

بهترین امر سکوت است و وزان برتر نیست

استر (۲) ذهابك وذهبك ومذهبك : سه چیز خود را پنهان کن و

بهمه کس مگوی: (۱- اندوخته ۲- راهی را که میخواهی طی کنی

۱- باضم (ر) و تشدید (ب) یعنی بسا

۲ صیغه امر است یعنی بپوشان

۳ - هذهب خود

بدستور شرع منور سه چیز : بپاید که اخفا کنی ، ای عزیز
یکی گیش و دیگر زور و راه خود : اگر اهل حزمی (۱) و اهل تمیز
تو مخفی نما کاظمی این سه راز : ز رشك بخیلان و دونان گریز

از کلمات حضرت جواد (امام نهم) که فرمود با دو کس ستیز
مکن یکی که خدا با اوست یکی هم با کسیکه با خدا نیست
با دو کس دشمنی مکن ایدوست آنکه برتر بود ، خدا با اوست
دیگر آنکس که با خدا نبود و اگر ایش بحق کنی نیکوست
با خداداده کاظمی تو مجنگ بی خداهم ، خدا کند زان پوست

قسمت ادبیات

توحید

ذات واجب، خالق یکتا توئی	بانسی دنیا و مافیها، توئی
آنکه می باشد خیبر و هم بصیر:	حافظ و هم راحم و مولا توئی
آنکه کردی جمله را بلفظ (کن)	خلق از ذرات و از اشیا، توئی
آنکه زیید، (قل هو الله احد)	در شنایش، یکه و تنها، توئی
آنکه باشد، نور انجم پر توی:	از جمال آن جهان آرا، توئی
آنکه ظاهر هست و باطن، لا مکان	گرچه ناپیدا بود پیدا، توئی
آنکه مالک هست بر یوم جزا:	صاحب امروز و هم فردا، توئی
آنکه باشد خالق شمس و قمر.	صانع بالا و هم غبرا، توئی
آنکه اندر وادی ذاتش نمود:	عارفانرا واله و شیدا، توئی
آنکه علم انبیاء هد ذره ای	از کمالش، کامل و دانا، توئی
آنکه آرد هم بهار و هم خزان	آنکه گرما آرد و سرما، توئی
آنکه اذکارش ز بهر عارفان:	روح پرور هست و روح افزا: توئی

آنکه فدوس و لطیف است و دود
 آنکه می باشد عطف و هم رثوف
 آنکه ذاتی چون، حمد را عروج:
 آنکه اشرف کرد وی را بر ملک
 آنکه خلقت کرد ذاتی چون علی
 آنکه آتش را انگستان، بر خلیل:
 نا امیدان را کنی امیدوار
 آنکه نی مرئی بود، نی جسم هست
 رازق جنبنده و کل نفوس
 (ایس للانسان الا ما سعی)
 آنکه عیسی را مسیحا دم نمود
 آنکه آهن در ید داود، نرم:
 آنکه بر یعقوب: یوسف را عطا:
 من ندانم چیستی یا کیستی؟
 در جهان آفرینش، الغرض،
 خالق هر منظر زیبا، توئی
 رهنمای خضر در صحرا، توئی
 داد و برد از زیر بر بالا، توئی
 کو بشد ناطارم اعلا، توئی
 خالق صد عیسی و موسی توئی
 کرد، همچون لاله حمرا، توئی
 روزها آری پی شبها، توئی
 بی شریک و بی محل دارا، توئی
 در جهاد از خشکی و دریا، توئی
 سعی ما، لا باشد و الا، توئی
 داد بر موسی ید و بیضا، توئی
 کرد، بر ایوب صبر، اعطا، توئی
 کرد، بعد از نا امیدها، توئی
 هر چه هستی فرد و بی همتا، توئی
 صانع هر ماده و معنا، توئی

آنکه جرم کاظمی را از کرم:

بخشیدی بر عترت زهرا (ع)، توئی

کار عار نیست

این اشعار از اداره آموزش و پرورش کل لرستان جهت درج
در کتب درسی به سازمان کتابها ارسال شده
تا توانی کار کن ، گر کار از بهر عدوست
عار نبود ، عار آن باشد ، شوی محتاج دوست
کارگر را صانع و مخلوق ، میدارند دوست
کار در نزد خدا و خلق ، ممدوح و نکوست
کار آمد در شمار بندگی ، باشد جهاد :
کارگر توفیق دارد در جهان و در معاد
گر بری نزد کسان دست تمنا ز احتیاج
همچو مسکوکى که باشد قلب افنى از رواج
از برادر هم طلب منما تو هر گز حاجتى
حاجت از خالق طلب کن گر که اهل طاعتی

دست حاجت ، نزد حاتم هم میر بیکار تو :

آن کرم ، انفاق باشد ، باید آید عار تو

از خدا هم بی عمل کی استعانت ، جایز است

اجر تو با فعل باشد گر چه خالق فائز است

شرم دارد بی عمل ، هم خواندن خلاق را

چون پس از (نبرد) بگوئی (نستعین) رزاق را

نیست شرط کار، کار پر شکوه و پر مقام :

کاین فکاهی زندگی گه هم بود رنج و درام

گاه نوش است و گهی نیش این دوروز زندگی

گاه فرمان دادن و آفائی و گه بندگی

زندگی روزی علیه است و دگر روزی به کام

گه شبش اسپید و گه روزش سیه مانند شام

چرخ بوفلمون صفت گه بر مراد و کام هست

لیک گر باشی بصیر آن کام هم پر دام هست

الغرض در کام و ناکامی ، نشیب و در فراز

کار کن تا دست ننمائی بهر سفله دراز

هیکل ورزیده تنها با دو بازوی قوی :

گر ز کارش عار بد ارزش ندارد یکجوی

هر که عار و ننگ او از زحمت بازو بود
 زار گردد گر بهیكل رستم و برزو بود
 (لیس للانسان) (۱) بقرآن از رحیم است و حکیم
 کان بود ز آیات و استدلال قرآن کریم
 گفت اندر دین ما پیغمبر نیکو نهاد
 جهد در کسب معاش و کار میباشد، جهد
 فخر و شخصیت نباشد نکیه بر عظم رمیم (۲)
 فخر انسان کار مشروع است با عقلی سلیم
 میشود، بیکار خوار، ارفخر بر اسلاف کرد
 قائم بالذات بودن هست کار راد مرد
 نیست شرط عقل، عار و تکیه بر تن پروری
 کار باید کرد گر مرئوس یا گر سروری
 کار و خدمت هم عبادت هست و هم درزندگی
 نی شوی محتاج دونان تا نمائی بندگی
 فخر اندر جهد و کوشش باشد ای روشن ضمیر
 غم مخور گر نیستی حالا تو مخدوم و امیر
 ثروت و دارائیت باشد فقط، آنرا که شام
 از گلویت رفته پائین غیر از آن ثروت منام

۱- اشاره به آیه (لیس للانسان الا ماسعی)

۲- استخوان پوسیده

با توکل باش و دان آن کس که شام توهداد :

گر کنی جد باز خواهد داد بهر بامداد

(کاظمی) مقصد معیشت باشد ازهر فعل و کار :

با شرافت ، با امانت باش ، نبود کار ، هار

توجه بند مخصوص ادبی

تقدیم به پیشگاه مقدس مادر

در عشق و صفای یگانه‌ای ای مادر

در مهر و وفا فسانه‌ای ، ای مادر

مرهون توام ز بعد فضل دادار

تو نادره زمانه‌ای ، ای مادر

دریای صفا و بی ربائی ای مام :

آن قلم (۱) بی کرانه‌ای ؛ ای مادر

هر عشق فنا پذیر باشد ، لکن :

در عشق تو جاودانه‌ای ، ای مادر

فردوس خدا بزیر پای تو بود

بر وعده حق نشانه‌ای : ای مادر

مانوس بکودکان تو هستی ، نشود :

خالی ز تو هیچ خانه‌ای ، ای مادر

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاک و آسمانی مادر

در خلقت من چه رنج دیدی ، مادر

بس رنج و بسی ستم کشیدی ، مادر

این بار بدل قبول کردی ، نه مه

با جان خود این رنج خریدی ، مادر

از بهر غذا و قوت من اندر دل

خون جگرت بمن چشیدی ، مادر

از بهر ولادتم چه ساعت هائی

صد رنج و غم و محن بدیدی ، مادر

فرزند چو اکباد بود قول نبی است (۱)

آوخ که نبی مام ندیدی ، مادر

آن شیر مصفا ، که بدی شیرۀ جانم

با میل بکام من چکیدى ، مادر

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاک و آسمانی مادر

با خالقم آشنا نمودی ، مادر

اسباب هدایت تو بودی ، مادر

توحید ز تو بر دل من شد ، الهام

۱ - اشاره به (اولادنا اکبادنا) که اولاد پاره جگر است و

و اشاره به پیغمبر (ص)

چون هنجه لبم بحق گشودی ، مادر
 از نور بتول و مریمی ، چون ز دلم :
 زنگ گنه و شرک ، زدودی ، مادر
 از خوبی و پارسائی خود ، تعلیم :
 بر شرع و طریقتم نمودی ، مادر
 هم عمر و شباب خود فدایم ، کردی
 سبقت ز فدائیان ربودی ، مادر
 عاجز ز همه کار و تحرك بودم
 تو قدرت و تاب من فزودی مادر
 ای عشق و صفای جاودانی مادر
 ای عاشق پاک و آسمانی مادر
 کردی تو جوانیت فدایم ، مادر
 وانگه که توان نداشت پایم ، مادر
 دستم تو بدست خود گرفتی با شوق
 تا من قدمی جلو تر آیم ، مادر
 لغزش چو نمودمی ، خورم تا بزمین
 بد سینۀ تو مامن و جایم ، مادر
 بر دوش گرفتی و گهی بر دامن
 دادی تو بدست خود غذایم ، مادر

من نق زدم و گریه بی وقت ولی

گشتی تو به صدقه و فدایم ، مادر

ایوب صفت وقت فغانم کردی :

تدبیر ، بخنده لب گشایم ، مادر

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاک و آسمانی مادر

هر گاه زرنج و درد بودم دل تنگ

سیلاب روان نمودی از چشم قشنگ

از دیده سرشک خون نمودی جاری :

کندی زسرت موی چو سنبل باچنگ

دیدی تو هزار مرتبه مردن را :

برمرگ خودت همی نمودی ، آهنگ

هنگام کسالتم : که تا به گشتم :

در کام تو شهد بود مانند شرنگ

سنم چو شدی بهفت بالغ با ذوق

پردی بدبستان و به سوی فرهنگ

تاخیر اگر نمودم آنی ، بودی :

چشمت بدرومشوش از بهر درنگ

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاک و آسمانی مادر

مام است چو آئینه و حقگو باشد

مام است که دل داده و دلجو باشد

مام است که روح وی پس از رحلت هم :

در عرش بفرزند دعاگو باشد

ثابت شد و هم بخواب و هم بالهام :

روحش ز سما بما سخنگو باشد

فرزند اگر ناخلف و حق شناس

بی معرفت و همام بد خو باشد :

مادر که بود عاشق بی عار ، همی :

بازم ، ز پیش روان بهر سو باشد

فرزند بسا که کشت از عشق مجاز !

مام خود و وه وه چه سیه رو باشد

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاك و آسمانی مادر

قرآن که کتاب آسمانی باشد

سرآمد اعجاز و معانی باشد

اوصاف ائمه و اولو الامر در آن

بارمز و کنایه و نهانی باشد :

ها اینکه پر از رموز و اسرار بود :

وصف تو در آن لیک عیانی باشد

اجرای اوامر تو با نص صریح

فرمود که سرمشق جهانی باشد

افسوس ندانیم ، بحق قدر و مقامت

کمان همچو فرشته جاودانی باشد

جز ذات خدا وصف ترا کس نتواند :

گفتن ، اگر از عالی و دانی باشد

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ای عاشق پاک و آسمانی مادر

سوگند به عشق آنشیت ، مادر

بر اشک و قیافه حزینت ، مادر

سوگند به بیداری تو در شبها

لالائی و صوت دل نشینت مادر

بر آن تب عشق تو ، بگناه تب من

بر رنج و بر آن دل غمینت ، مادر

بر آن سخنان که مینمودی تعلیم :

بر طاقت و صبر و تابودینت ، مادر

بر آن نگه فرشته‌وش بر رویم :

بر خنده و آن نور جبینت ، مادر

سو گند که (کاظمی) بود تا به ابد

از هستی و قلب و جان رهینت ، مادر

ای عاشق هالك و آسمانی مادر

ای عشق و صفای جاودانی مادر

ادبی

تک‌بیتی

اثبات شینی نفی عدا را همی کند
کذب است، آنکه نفی عدا را نمی کند

ادبی

حسادت نیست

من اهل رشک نباشم بهر که بار شوی
ولی سزا نبود هم نشین خار شوی
نه اهل بخل بود (کاظمی) ولی ای گل
کجا سزد تو پری رو بدیو بار شوی

غزل مستزاد

این غزل (مستزاد) (۱) در بهمن ۱۳۴۶ هنگام مسافرت خوزستان سروده شد و از این رو مورد توجه ادبا قرار گرفته که بعضی تشبیهات شاعرانه بخطئه شده (البته از نظر ظرافت شعری نه جسارت به مقام شعرا :)

لب یا قوت تو گر لعل بنامم نه رواست :	وہ کہ این گفته خطاست
لب گلفام تو بهر رخ زردم چو دواست :	نی دوا بلکه شفاست
سو ختم بهریکی بوسه گرم از آن لب :	آہ زین آتش تب :
گر چه آن عشوه بظاہر ہمہ قہر است و جفاست	باز ناز تو عطاست
جگر م لاله صفت سوخت ز داغ ہجران :	گشت عمرم ، پایان
گر کہ دندان تو خوانم صدف و در نہ سزا است	این نہ تشبیہ بجاست
گر صدف گفته کسی رشتہ دندان نگار :	ہست و صفی ناچار
کی شکر خندہ دندان و لب را داراست :	لعل و گوہر ، رسواست
گو تواند صدف و لعل شکر خندہ کند ؟	خسروان بندہ کند ؟
با نگاہی کہ بلبخند ز اول آراست	دل ہنوزش شیدا است
چشم فنان تو گر نرگس شہلا خوانم :	یا کہ جادو دانم :

۱- مستزاد در صنعت شعر آنستکہ مصرع اول بلندتر و مصرع

دوم کوتاه تر است .

نسبت معجزه با سحر ، بسی خبط و خطاست	فرق ره تا یکجاست ؟
آن خرامیدن پر ناز تو با كيك و تدری :	یا که تشبیه به سرو :
هر که گفته است به آن قدخرا مان بیجاست	بلکه از قدر تو کاست
قامت را بقیامت که نمودند شبیه :	غلط است این تشبیه
کان پر از وحشت و این شوق همه خاطره ها است	بی شبیه و همناست
حلقه زلف سیاه و شکن گیسویت :	گرد شمس رویت
همچو موج شب تاریك با طراف ضیاست	بخدا صنع خداست
آنکه گیسوی ترا خواند بمانند کمند :	دام گفتش تا بند
بی خبر ز آنکه همان طره مکان دل ماست :	دل خودش بند بخواست :
مرغ دل چون خودش افتاد پی بند و کمند	بخویش در دام افکند
سعال هم از پی آنخال ، چنین محنت زاست	خمال لب و چه بلاست ؟
آنکه تشبیه نمود آن رخ زیبات ، به ماه	حیف و صداوخ و آه
کره ای جامد و بیروح کجا خوش سیماست ؟	یا چو آن حور لقاست ؟
وانگهی ماه به آن صورت بی حال و نزار	که بود چون بیمار :
نسبتش هست بعاشق ، نه به معشوق سزاست	این قضاوت بیجاست
رخ مه زرد و همی ناقص و در تغییر است	قابل تسخیر است (۱)
لیك نور رخ تو ثابت و چون نور هداست	فوق هر نور وضیا است

۱- پیش بینی شاعر مصداق پیدا کرد و کره ماه در تیر ماه ۷۴ و سیله

امریکائی ها (مستر نیل آرمسترانگ و آلدین و کالینز) تسخیر شدو
از خاک آن بزمین آوردند .

غزل مستزاد

نیست آن صورت زیبای تو تسخیر پذیر
 بلکه از صورت ماه تو مسخر دلهاست
 آنکه ابروی ترا گفت چو تیغ است و کمان
 و آن هلال است و مه یکشبه و قبله نماست
 هر که مژگان ترا ناوڪ دلدوز بگفت :
 بلکه احساس کند حکم صف ناز و اداست
 مژه‌ات هر که چو من خنجر قتاله بگفت
 ز آنکه قتاله و هم آلت شور و یغماست
 دل برد دیده ولی با کمک آن مژگان
 چشم سازدهدف و مژه‌زند بردل ، راست
 آنکه اندام ترا وصف نمود همچو بلور :
 کی جماد این همه گرمی و صفارا داراست
 و آنکه پستان ترا خواند چو نارنج و انار
 نی که لیمو و ترنج است دمی از عیسی است
 حاج آن سینه که پوشیده‌ای از مروارید
 ز آنکه آن سینه مرمر ز نظر ناپیدا است
 یا اتم یا شمشیر
 وین سزاوار و بجاست
 اف بر این ظن و گمان
 مظهر عشق و صفاست
 از سر سوز نسگفت
 و ه که تعبیر رساست
 سخنی چون در سفت
 فتنه هست و غوغاست
 و ه از این راهزنان
 و ه چه جانسوز و بلاست
 هست زانصاف بدور :
 و ه که بحثی پیجاست
 اسف از این معیار
 بهر بیمار دواست
 اشتباهی است شدید
 دور از جود و سجاست

حیف از آن گردن زیبا که بیاقوت و طلا
 چون درخشیدن آن به ز خود زر و طلاست
 کشدم غم که بر آن گوش نمودی آویز:
 این فلز است بر آن گوش که خود چون میناست
 از چه پوشی تو بجوراب ثمین صاق سفید؟
 بخل آن بافته هم باعث رنج تن ماست
 حیف نبود که کنی رنجه تن گلفامت؟
 چون تنت نازک و پر لطف ترا ز هر دیباست
 پنجه چون ید و بیضا و چنان انگشتان
 زیر انگشت آن قید و فشارش نه رواست
 از چه رعنا قد و بالای تو پوشی به حریر
 لعل و آن گنج مهوش، اربحریر و دیباست:
 کان آن لعل مکن حبس چه ژولیده شود:
 نیست انصاف، که آن قید و حجابش نه رواست
 کو شبی تا بسحر لخت بدون حایل
 شوم، گیرمت اندر برو این عین صفاست
 شد (ونوس) الهه عشق ز عوری مشهور
 عاشقان را بزند بند، چو بی قید و ریاست
 در فراق تو شدم پیر به امید وفا
 دانم این عشق چو فرهاد بشیرین بیجاست

شده مستور و خفا
 بخل از زر، نه رواست
 حلقه ای رشک انگیز
 همه بی ارج و بهاست
 که بود، مانع دید؟
 ممانع نشو و نماست
 وز حریر اندامت؟
 جامه مانع ز جلاست
 از چه گشته است نهان؟
 باعث خشم خداست
 با چنان پوشش زیر
 زانکه خود نا پیدا است
 (گل پلاسیده شود)
 مظهر و ایده ماست
 این سعادت شامل:
 از وفای تو سزا است
 که نماید مسحور:
 ساده بس خوش سیماست
 و از این جور و جفا
 عمر من رو به فناست

ستمی بی پایان	بخدا عشق تو باشد ، المی بی درمان
ترس من از افشاست	راز این عشق چه وامق بد و درد عذراست
وہ چہ عیدی فیروز	گشت مستمسک بوسیدن یاران ، نوروز
بہ ، کہ هنگام صفاست	روز عید است و گہ بوسہ زدن بر لبهاست
نہ چہ بلبل بہ خروش	خواہم از عشق چو پروانہ دہم جان خاموش
عشق نور دلہاست	عشق عشاق حقیقی ہمہ بی رنگ و صداست
وہ کہ اندر کویت	(کاظمی) هست چو پروانہ شمع رویت
عاشقی بی پرواست	ہمچو مہجنون بسرش شور وصال لیلاست

غزل

صلاح نیست زدلدار شکوہ سر کردن

دلا سیہ شدہ روزم ز دیدہ تر کردن

یکی پری بگزیدم میانہ خوبان :

قرار و تاب و توانم ربودہ آنجانان

ہزار بار بخواندم ہزار بار شنیدم

رہی است عشق ، ہر از رنج و مہر یار ندیدم

شباب محوود برہ عشق او تہہ کردم

یکی نگفت چرا روز خود سیہ کردم

دلّم ربودی و دلداریت هویدا نیست

يك از هزار صفائی زیار پیدا نیست

اگر چه جور تو بر کاظمی بود شیرین

نکن جفا که روانیست جور از آن نمکین

غزل

پری رو از من بیدل چه خواهی؟

ربودی دین و دل، دیگر چه خواهی؟

ندانستم که عشق و درد و هجران:

کند آواره و خوارم به دوران

روا نبود که عاشق خوار گردد

چنین شیدا و خوار و زار گردد

بدان عاشق چو من پیدا نگردد:

اگر پیدا شود شیدا نگردد

از آن سوزم که با جور و جفایت

نچیدم میوه از باغ وفایت

نه من تنها شدم دیوانه تو

دو صد چون من بود پروانه تو

ولی چون (کاظمی) اندر زمانه

نبینی ، کس ، دهد سر خالصانه

قسم نامه ادبی

به عشق آتشین یار سو گند
 قسم بر باده و صهبای و مستی
 به حسن یوسف و عشق زلیخا
 بکوه بیستون و عشق شیرین
 قسم بر ناله عاشق در شب
 بکوه و دامن سر سبز صحرا
 قسم بر ناز گل بر عشق بلبل
 به گیسوی بنفشه نرگس چشم
 قسم بر روی ماه و شمس و کوکب
 بر وارید دندان ناز کاعب (۲)
 بر از عاشقان در نیمه شب
 قسم بر ناوک، مژگان دلدار
 قسم بر سوسن و بر یاس و میخک
 به چشمان قشنگ دخت زیبا
 به ناز و عشوه زاهد فریبان

به بن منصور روی دار (۱) سو گند
 قسم بر می قسم بر می پرستی
 بفرهاد و به مجنون و به لیلا
 به داغ لاله و رخسار نسرین
 به هذیان گفتن بیمار در تب
 به قلب دلبران و سنگ خارا
 به عطر زلف یار و بوی سنبل
 به قهر دلبران اندر گه چشم
 قسم بر ماهتاب و ظلمت شب
 بعشق پاك و بر آن عزم صائب
 به لیموی دوستان غنچه لب
 بسرو بوستان و قامت یار
 قسم بر نسترن بررز به پیچک
 به ساق دلربا زلف چلیپا
 قسم بر عاشق سر در گریبان

۱- اشاره به حسن بن منصور حلاج .

۲- کاعب از کعب و در اصطلاح ادبیات عرب دختر پستان

برجسته و خوش اندام را گویند :

باشك دیده آن دخت ترسا
 به آهی كز دل عشاق ، محیزد
 بآن شیرین لب و لبخند شیرین
 قسم بر آن عذار زرد عاشق
 قسم بر سوز و ساز آشنایان
 به چشم ساحر و مژگان جادو
 به نیلوفر ، به گلهای بهاری
 به چشمان خمار و ساغر و جام
 قسم بر شانه و گیسوی دلدار
 به آن عمری که شد اندر ره یار ؛
 قسم بر لعبتبان شوخ و طناز
 ب موج گیسوان خانه بر دوش
 ب مرغ بال و پر بشکسته سوگند
 قسم بر محال هندوی فریبا
 برنج انتظار و وعده یار
 به عشق بی خش و باد بهاران
 بر آن باد خزان و برگ ریزان
 قسم بر التهاب و بی قراری
 بر آن ورزیدن مهر نهانی :
 قسم بر سینه پر راز چون گنج

که ریزد پای شمعی در کلبسا
 بیاد دلبر خود اشك ، ریزد
 که صد هادل بردایمان و آئین
 باشك گرم و آه سرد عاشق
 به شبنم بر صبا ، پیغام جانان
 قسم بر قبله و بر طاق ابرو
 به بی تابی ز درد بی قراری
 به خم گیسوی پرچین و بردام
 به طول فرقت و بر موی آن یار
 به لکن ندیدی وصل دلدار
 بزلف پرشکن ، سیمای برناز
 که چون یلدا بلند است و سیاه پوش
 بحال زار صید محسته سوگند
 قسم بر تلخی هجران ، به شبها
 به هجران و فراق روی دلدار
 به خون رز ، زدست گل عذاران
 به رنگ زرد عشاق پریشان
 بطول وعده و چشم انتظاری
 که گردد آشکارا و عیبانی
 قسم بر آه و عشق و زحمت و رنج

بصوت نغمه جانبخش دلدار به سکر (۱) بوسه شه دل‌لب‌یار
 قسم بر آبشار و نوحه آن به سنگش سرزدن برگریه آن
 به شکر خنده نوشین لبانان که یغما میکند صدها دل و جان
 قسم بر حال مرغ نیم بسمل قتل راه عشق و دایر و دل :
 که گریب (کناظمی) باغم هم آغوش
 نخواهد کرد مهرت را فراموش

ادبی

غزل

رمز دهن گفت که دنیا، هیچ است
 وان طره بگفتا که جهان پر پیچ است
 صد مرغ دل از دانه خالت بکمند :
 افتاد به دام گیسوانت در بنشد
 بد مست که در دست وی افتد خنجر
 آشوب کند ، بپا نماید محشر :
 ایوای از آن چشم که با حالت مست :
 بگرفته دو صد خنجر و ناله دردست

با آنهمه ناوك و همه خنجر و تیر :

بر دست گرفته هر یکی يك شمشیر

گردیده مجهز به صفوف سرباز :

ایوای همرغ دل که خواهد پرواز !

زان قامت سرو ، قامت گشت کمان

ابروی کمان تو ز من برد ، امان

این طبع و اثر ز عشق تو حاصل شد

وین خاک از آن گوهر تو قابل شد

گر کاظمی از هجر تو رسوا گردید

غم نیست که مجنون تو لبلا گردید

ادبی

درفراق دوست

دلبر برفت و برد زمن صبر و دین و جان

غم ماند و هجر ماند و تعب باغمی گران

دی دین و دل رهود ز من رفت از برم

کمی جسم مرده ، زنده بماند بدون جان

گر دیگران توان ر فراقش کنند ، صبر

صبرش نماند (کاظمی) ایدوستان امان

تو مانند پرندۀ زیبائی بودی که دیروز بر فضای طبیعت در طیران
و امروزه نصیب پنجه شاهین شدی و جز بال و پری از تو بر زمین
نمانده !

دیدى که آن پرندۀ زیبای بی قرار
آخر بچنگ و پنجه شاهین بشددچار
دیروز در فضای صفا حال بر زمین :
غیر از پری، نمانده بجاز و بیادگار !
پنهان ز خاکیان بدانندیش بودلیک :
امروزه چون پری بکف دیو شد، شکار
چون آن فرشته خو، ز کفم رفت ناامید
چون مرغ پر شکسته بماندم پریش و زار
آن نازنین کبوتر و دمساز (کاظمی)
ناحق بشد اسیر یکی باز بد شعار !

ادبی

غزل

خوش بود از جام وصل یار نوشیدن کنی
وز گلستان جمال یار بوئیدن کنی
گفتم ای خورشید من صمیمین بر به ز آفتاب
چون شود بزم مرا هم یکدمی روشن کنی

باضیاء صورت و باطلعت گلفام ، کاش ؛

محفل ما را منور ، بزم ما گلشن کنی :

گفت کی آیم تمنای دلت حاصل کنم :

تا ز گلزار وصالم عزم گنجیدن کنی ؟

گفتمش شب ، گفت دیدی شب بر آید آفتاب ؟

یا که شب اندر سرای کس بماند ، آفتاب

(گفتمش پس ماه شو تا کاظمی چون جام می (۱)

نو شدت از اول شب تا بر آید آفتاب)

ادبی

تراژدی (۲) «آغوش خاک»

آغوشی باز تر و گرم تر از آغوش تو در انتظار من است :

ممکن نیست عقاید و رسوم کهنه و پوسیده بگذارد تو از آن من

باشی ! پس آن آغوش سرد و تیره را انتخاب کردم تا اقلاً هم تو پس از من

نیک بخت شوی و هم من از این رنج برهم : آری آن آغوش ، آغوش

خاک است .

۱- چون ماه شکل جام است بجام می تشبیه شده و عرفای

دیگر هم تشبیه کرده اند (یابنوشندت که جامی یا ببوسندت که ماهی)

۲- غم انگیز و بدفرجام .

ای صبا گو با نگار بی وفا :

دور فرقت سر شد و جو رو جفا

نارهم زین رنج و زین خون جگر

برگزیدم بارو آغوشی دگر

کرده ام آغوش گرمی انتخاب

نا سر آید فرقت و رنج و عذاب

بازتر ز آغوش آن قوص قمر

نی چو آن آغوش ، گرم و پر شرر

گیردم در بر ، بدون قید و رنج

(او شود گنجینه ومن همچو گنج)

گنج عشقم را کند مدفون بدل

می نهد سرپوش بر عشقم زگل

به ز آغوش تو پیدا کرده ام

من پشیمان نیستم از کرده ام

لیک آن آغوش میدانی ز کیست ؟

یا که رمز دوری از عشق تو چیست

نی ز باب بیوفائی یا خطاست

بلکه عشق مطلق و رمز وفاست :

نی ز عجز جو رو و هجران و جفاست :

بلکه از اخلاص و از باب صفاست :

دانی آن آغوش باز من کجاست ؟

کز همه آغوش مهر و بیان جداست ؟

باشد آن آغوش سرد و دائمی

مرك و پرواز از جهان آدمی

آری آری قبر و خاک سرد، به

زین فراق وزین الم آن درد، به

پس بود در انتظارم دامنی

بهتر از دامن هر سیمین تنی

هم رهم من زین فراق و زین جفا

هم تو راحت گردی از این ماجرا

تو روی دنبال بخت و عشق خود :

من روم در آن سراونقش خود

جای آن آغوش گرم یار خود :

میروم در خاک با اسرار خود

من بجای دامن پر مهر یار

گیرم اندر دامن موران ، قرار

من ببندم زین سرای رنج ، رخت

با فهای من تو گردی نيك بخت

تا نمایم محو از این روزگار

نام مجنون ، دعوی فرهاد زار

گوی سبقت را ز عشاق ورنود :

(کاظمی) با این فداکاری ربود

ادبی

جبر

جبر و تفویض یکی از مسائل بزرگ و مورد اختلاف بعضی فرق و شعب اسلامی و حتی ادیان است جبر که عبارت دیگر توحید محض است همه چیز را زائیده قدرت و دست خدا میداند و تفویض اختیار خود انسانی است که البته با کتب زیادیکه در این زمینه نوشته‌اند فرمایش مولای متقیان (ع) آنرا حل کرد و بمصداق (لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین) بعضی امور مانند ترقی و ثروتمند شدن و ازدواج را جبر دانند ولی عبادت و عصیان و نیکی و بدی را اختیار دانسته‌اند و گفته‌اند :

(در این نوعی از شرك پوشیده است - که عمروم پیارزد و زیدم

بخست) .

مقدر است همه خیر و شر از آن قهار

بدل بخواه گهی غافر و گهی جبار

بود ز بهر فقیران و بی نوا جابر

پنجم حکمت مطلق ، به اغنیا غفار

اگر چه بار امانت بدوش خوبان است

بنام مصلحت اما به فاسقان ستار

(تعز من وتذل تشاء) گفته اوست

بهر که خواست دهد عزت و دگر ادبار

کسی که خود فثودال و غنی بود ، بفقیـر

نظر کجا بنماید به مستمند و نزار

کبوتر است کند ها کبوتران پرواز

غنی کجا بشود با فقیر مونس و یار

ز يك طرف بنمود است خلقت شیطان

ز يك طرف کند آدم بدست وی افسار

گاهی خلیل بنار افکند گه از یعقوب :

جدا کند پسر و روز او نماید تار

چهرنج و غم که ندادی با ولیاء و خواص

به انبیاء و بخوبان ائمه اطهار

گاهی خراب ز طوفان نوح دنیا کرد

نمود زیر و زبر گشت واحد القهار

ز بعد نوح و ز طوفان چه بود آن کشتی

که ز حمت خود و مخلوق را نمد تکرار

گاهی سر از زکریا برد باره جور

ز جانبی کند ایوب زار را بیمار

گهی برید دو گیسوی همسر ایوب

بجای اجر و فدا کاریش نمودی خوار

چه جرم داشت بجز قدس و عفت و عصمت

بفقر گشت چنان مبتلا و زار و فکار

گذشته زان همه ذلت که داد بر (زینا) ۱

چرا به تهمت ناموسیش نمود دچار

گهی ز نفخه قدسی ، ز مریم عذرا

دهد مسیح شفا بخش و گه زند بردار

گهی بعرش و بمعراج میبرد خاتم (ص)

گهش نمود بدست (ابی لهب) آزار

گهی به ملجم ملعون دهد زمام مراد

کند شبهه شهی را چو حیدر کرار

به کربلای ، مقدر جنایتی بنمود

که خون ز دیده بریزند تا پروز شمار

گهی بزلزله گه نار جنگ گه زوبا

بر آورد ز همه هستی آن حکیم دمار

۱- زینا (یا تامارا) نام عبری زن حضرت ایوب است که اورا هم

بنام معترَب (رحمه) نوشته اند وزنی با وفا بود و گیسوان قشنگ خود

را برای تهیه غذا و دوا ی ایوب فروخت ولی اورا متهم کردند و ایوب

از او ظنین شد بعداً بی گناهی او ثابت گردید (به قصص قرآن) مراجعه

شود .

هگفته است (سعید و شقی) به بطن ام

شد است خلق چه حاجت دگر یا فعی و مار

او حاکم و همه محکوم و ماسوا معذور

تو صانع و همه مصنوع و آلت و ابزار

کنون که ز امر تو شد خلقت سعید و شقی

سعید را چه هنر یا شقی چرا در نار

شد است خلق گر این سان تو کاظمی هر گو؟

دگر چه بحث بیوجهل یا به شمر نزار

جبر

ادبی

دلی بداده محبت پذیر، کان ناچار

طهد به عشق پری پیکران لاله عذار

ز جانب دگری داده نفس اماره

ز جانبی همه این دلبران همه رخسار

ز بعد حکم نماید نظر نباید کرد !

بروی ماه چنین آهوان خوش رفتار

دو چشم داده بمن ها چنین غزالانی

که جامصون شوم از فتنه دو چشم نگار

۱- اشاره بحديث (السعيد سعید فی بطن امه الشقی شقی فی بطن امه

که دلیل فرقه جبریه است :

ز سحر دیده مخمور این سیه چشمان

بجبر رام شود چشم زاهد و خمار

ز دیدن رخ گلفام و ساقهای بلور

بسا که لرزه فتد در تن یل و سالار

ز دیدن قد رعنا بسی چو ناپلئون

در آن مقام بلرزد، دلش ز يك دیدار

بسا که دلبر سیمین تنی بیک عشوه ؛

ر بوده دین و دل از زاهد نماز گزار

تصادف دو نگاه و تبسمی مرموز ؛

بسا ز (کاظمی) هم میبرد توان و قرار

ادبی

ایضاً در جبر و شکوه از اسرار خلقت و رنج زندگی

ز کوه و بر و بیابان و بحر و لیل و نهار

ز شمس و ماه و نجوم نمودیم بیزار

دلیل خلقت و این رنجها نفهمیدم

تمام خلقت و کار تو باشد از اسرار

چه نوش تو همه هانیش و شهد تو باز هر

تمام نعمت تو باغم است و با گل خار

دهی تو لقمه نانی همحنت و وانگه

تو قعت بیکی لقمه حمد و سوره هزار (۱)

بقول شاعر ما، آخدا چوسنجدیم (۲)

بعقل راست نیاید مشیت سرکار

نه روی منطق و نی طاعت است نی اعمال

بدوستان بدهی رنج و گنج پراغیار

بفهم بنده نیاید چرا بعکس دهی :

به صالحن الم و غم، سرور بر کفار

هزار مرتبه خواندم ترا ز قلب حزین

ندیدم هیچ (ادعونی استجب) (۳) آثار

چه عیب داشت همان (کنز مخفیا) بودی

نه خود بزحمت و نی این حقیر بیمقدار

در این جهان ستم و جور و فکر اهل و عیال

بدان سرای که هم وعده عذاب النار

چه سود بیاچه زیان بر تو زین ثواب و عقاب؟

۱- اشاره به نماز و دعا و تکالیف مذهبی .

۲- اشاره به شاعر بذله گو ایرج میرزا (آخدا خوب که سنجیدم

من - از تو هم هیچ نفهمیدم من ...)

۳- اشاره بآیه (ادعونی استجب لکم) .

چه احتیاج بر آن جنت و چه سود، از ناز
در آن مقام که موسی ترا بگفت (ارنی)
چه بهره برد بجز (لن ترانی) از گفتار

ایضاً ادبی و مطایبه

در باره کسیکه بدون گناه متهم شد ولی دنج فراوان دید تا
برائت و بی گناهی او ثابت شد
تو واقفی که ندارم گناه در این بار
چه خود بصیری و عالم بغیب و براسرار
معاصی دگری گر نموده ام به شباب
ولی نکرده چنین جرمی و چنین کردار
اگر که مقصد تو زین عقاب (پایا پایا) ست
نه شأن تو ست عمل در گنه (تهاتر) وار
اگر بجرم گناه دگر شدم ، کیفر :
بیا تو عفو نما یا بهل بروز شمار
به فرض ، عفو نکردی عقابم ، ارافند :
بروز حشر بود به ، صلاح و صرفه کار
در این عمل سه دلیل و سه منفعت باشد :
امید هست که افتد قبول آن دادار

باول آنکه بود نسیه تا بروز قیام :

خودت کریمی و غفار، تا بروز قرار

بدوم آنکه دراز است مدت و شاید :

شود مرور زمان شاملش فتد ز اثار

بسوم ار گه میزان نبخشیم خود تو :

در آن میانه شود ساخت با (تراز و دار)

بلی تصدی میزان به عهده مولا است

کنایه زوست محاسب هم اوست (میزاندار)

هم اوست قاضی روز جزا و مرشد من :

صراط اوست بمعنا، قسیم جنت و نار

مدافع است در آنجا بدوستان علی (ع)

کسی چو احمد مرسل پیمبر ابرار

تو کیفرم مکن اینجا، شود که روز جزا؟

تو عفو می نکنی برائمه اظهار ؟

خصوص خامس آل عبا فدائی دین :

که داده اند و را کشتی نجات شعار

تاسفم بود این تازه با شفیع زیاد :

که جرم من کم و نبود گناه من بسیار

خیجل به حشرم از آن بابشارت (يعطيك) ۱

نکرده ام گنهی درخور شفاعت یار

گذشته زان، تو که خود غافر الذوبستی

دو دیده همه باشد بلطف آن غفار

خودت ز مهر که نزدیکتر بمن باشی:

که گفته‌ای (اناقرب اليك) (۱) در این بار

اگر گنه ننمودم کجا است وقت محک؟

در این غریبی و باوضع زار و قلب فکار

هزار مرتبه کردم نیاز در خلوت

که طاقت محکم نیست امتحان بگذار:

بلی گذار بآنان که قدرتش دارند

که قدرت هم توبدادی شدند بر خوردار

قسم بحرمت آنان که امتحان دادند

گذر زما و ببخشا بخاطر اختیار

در آن مقام که گوید (وما عرفناك): (۲)

کسی چو احمد خاتم، زما چه استفسار؟

تو آگهی که بود کاظمی بدون گنه

ز بهر وار هم کن کمک در این کردار

(۱) اشاره بآیه (اناقرب اليکم من حبل الوريد) یعنی من از رگ

گردن بشما نزدیکترم.

۲- اشاره بفرموده پیغمبر (ص) (ما عرفناك حق معرفتك) یعنی

آنطور که شایسته است ترا نشناختیم!

ادبی

مطایبه و معذرت

هر آنچه شکوه کنم باز بینم آخر کار

تو هستی و دگری نیست فاعل مختار

بهر که تابع فرمان شود، بهشت دهی:

ولی به عون تو آنهم شود اطاعتکار

ز راه توبه بگفتی گنه ببخشم ، لیک :

به غیر تو که پشیمان کند ، شود هشیار

به نادمین تو بدادی بشارت بخشش

ولی بجز تو که ، نادم کند شود، بیدار

ندانمت که چه هستی بقول فردوسی

(هر آنچه هست توئی) ایس غیرك دیار

اگر چه عزت و ذلت ز تست لیک از بیم

همی ز گفت و شنودم نمایم استغفار

معامله چرخ بی‌انصاف

ادبی و مطایبه

سوداگری چو چرخ ندیدم ، گرانفروش
هم يك كلام باشد و بی چونه هم خموش
بیرحم در معامله و انگاه پر فروش
بازار داغ و رایج و پر مشتری و جوش
شامی نداد بر احدی رایگان ز جود :
یکشب مگر ز عمر وی اندر عوض ربود
قوت نهاری (۱) ار فلکم داد در ازا
از عمر من ربود ، نهاری (۲) گرانبها

ادبی

غزل « کاش »

آنکه خود در عشق ، نهی و منع مردم مینمود
کاش حالا خود کمی مهر و تنعم مینمود

۱- نهار یا ناهار اول بمعنای غذای ظهر است :

۲- نهار دوم بمعنای یکروز از عمر است :

آنکه شد غارتگر صبر و دل و دین و قرار
 کاش حال زار ما را هم تجسم مینمود
 خانه دل را که عدواناً تصرف کرد ، یار
 کاش با صاحب سرایش هم تکلم مینمود
 آنکه با تلخی گره در ابروان میافکند
 کاش لختی هم بما لطف و تبسم مینمود
 عاشق آن بودی بهجران نیز سبقت بر رقیب :
 می نمود و در فداکاری تقدم مینمود
 من ز وصل هم بیمناکم همچو مجنون کز فراق
 از وصال یار هم بیم و توهم می نمود
 من جو مجنونم که چون نوید گردید از وفا :
 از وصال دوست هم ، حس تألم می نمود
 از خدا دیگر چه خواهی (کناظمی) دیدم که دی
 دلبرت اشعار نغزت را ، ترنم می نمود

غزل - چشم سبز

- ز ازل بهوش بودم که ز مهوشان به تحضیض (۱)
نکنم گزین نگاری، نشوم ز عشق تحریض (۲)
اسفا يك نگاه و بیکى رمز تبسم !
اثر مهر ترا حس چونمودمى به تعریض : (۳)
ز کفم رفت دل و دین ندهم ترا بدنیا :
نکنم دو چشم سبزت پسماء و ارض تعویض (۴)
برهش چو کاظمی بین بهوای وصل رویش
سروجان و اختیارم همه شد بیارتفویض (۵)

۱- انتخاب :

۲- تحریک :

۳- کنایه و استعاره :

۴- عوض کردن :

۵- واگذار کردن :

شعر نو - دل هر جایی

آزروز که دادم بتو دل !

اقرار کنم کاین دل ؛

دیوانه و هر جایی بود.

من در عجبم ،

در چشم سیاهت ،

در سحر نگاهت ، چه اثر بود ؛

که دل گشت چنین ساکن و ثابت شد و يك جایی :

با آنکه نگاه تو -

بر حسب تصادف بود -

لبخند تو ظاهر به محبت بود و تعارف -

لکن اثرش گوئی : چون برق درخشان :

صبر و دل و ایمان - همه را سوخت ؛

رمز نگهت ، گوئی ،

چون سیل خروشان ،

با یاری لبخند و تبسم ، همه آثار وجودم ،

همه بود و نبودم ، همه را برد که برد ،

وان تیر نگاهت ، دل و جان ، صبر و توان ،

پرهم دوخت !

لیک :

دانم که همین عشق تو چون گنج ،

هر زحمت و هر رنج ،

بویرانم دل ماند و افسانه عشق تو :

بگردد .

گو که من در ره عشق تو فنا گردم و در دهر نمانم

لیک چون خسرو و شیرین

چون وامق و علرا

چون لیلی و مجنون ، که نماندند

افسانه عشق من و تو میماند ؛ میماند

جاوید ، بلی جاوید ،

آزروز که دادم بتو دل : بس هرزه و هر جائی بود ،

حالا که در آن عشق تو ساکن شد ، :

ثابت شد و ساکت شد و یکجائی !

زین رو من دلباخته ،

چون پیکر بیجان ، بچه کار آیم ؟

چون (کاظمی شیدا) بی دلبر و بی دل ، رسوایم و رسوا ،

مجنونم و شیدا ،

در رمز نگاهت ،
 در سحر و در افسون بیانت ، اصرار نهانت
 در آن قامت رعنا ، در آن طلعت زیبا ،
 در آن صورت رخشان ، در آن ناوك مژگان ،
 در آن دیده فتان و در آن جادوی لبخند بلایت ،
 در آن دام پر از فتنه کیسوت :
 در آن سلسله مو ، در آن قبله و معراب دو ابرو ،
 کائروز که دادم به تو دل :
 باور نکنم ، کاین دل هر جائی ،
 شد رام و چنین حرف شنو :
 ساکت شد و ثابت شد و يك جائی

ادبی

مناسب برای کتابخانه

دوستی بهتر نجویم از کتاب	تا که بنماید بمن ، راه صواب
او مرا برحق بگردد رهنمون :	ایمنم سازد ز عصیان و عقاب
گر کنم خبطی مرا آگه کند	همچو دانا دوست ؛ بارافت خطاب
میکند تشویق هر نیکی ولی :	در خطا کاری کند هر من ، عتاب

جرعه ای زین خم را سرخوش کنند مستی آن به بود از هر شراب
 او بود معشوق پر مهر و وفا : گر کسی گفتا امانت ده کتاب
 گو شنیدی کس دهد معشوقه را عاریت، آیادرست است این حساب
 گر امانت هم دهی باید، گذشت از چنان معشوق هر جائی بخواب
 چون ندارد چشم بر معشوق کس کاظمی ندهد کتاب خود به باب
 گوبوی بگذر ز پول و (خرخودت) با وفور اینهمه بنگاه و چاپ

ادبی

مستزاد و ترجیع بسبک نو

درد و چشم سیهت خفته دو صد عشوه و ناز که بود معدن راز
 درنگاه تو نهفته است دو صد راز و نیاز که فقط من دانم
 طره سنبل و زنجیر سر زلف نگار : که زمن برد قرار
 گفت بامن بکنایت سخنی از دلدار که فقط من دانم
 کشف رمزش چو به مفتاح دل خود کردم گشت افزون دردم :
 اشکی از دیده فرو ریخت ز آه سردم که فقط من دانم
 مدد از باده طلب کردم و از پیرمغان شد عیان ، سرنهان
 یعنی آنگونه دو زلفت کندم بی سامان که فقط من دانم
 بهر آن شمع رخت این دل شیدایم باز مینماید پرواز

لیک پروانه وش آنگونه بسوزد زنیاز که فقط من دانم
 ز آن دمی کان دهن و خال لب جانانه دیدمی بها دانه
 آنچنان رفت بدام تو دل دیوانه که فقط من دانم
 سروقدان همه زان قامت رعنا حیران بهر وصل جانان :
 کاظمی روز وشب آنگونه نماید افغان که فقط من دانم

ادبی

تقریظ منظوم

تقریظ و توصیف زیر از طرف آقای یاراحمدی که یکی از
 شخصیت های ادیب لرستان است رسیده که بر حسب تقاضای معظم له
 ذیلا درج میشود :

کند گریخت و اقبال من ، امداد :

گاهی ز آثار استادم کنم ، یاد

جناب کاظمی کو مرد نامی است

بتزد عارف و عامی گرامی است

در این کشور ادیبی کم نظیر است

درخشد ، گوئیا پدر منیر است

چو در محفل سخن آغاز سازد

حبیبان را بخود دمساز سازد

سمند نطق را بدهد ، چو جولان :

ز نطاقان برد گورا ز میدان

گلی بی‌خار می‌باشد به هستان

چو غورشیدی درخشد در لرستان

زبان خامه اندر وصف او لال

بمیدانش ادیبان جمله پامال

فلاطون است اندر فهم و ادراک

ارشمیدس بود در صفحه خاک

مسلط هم به عرفان و نجوم است

نوگوئی سینه‌اش بحرالعلوم است

نموده قلب من تسخیر ، دردر:

ز حسن خلاق و دانش اندرین شهر

ز جام مهروی همواره مستم

شنا گوی و یم ، تا زنده هستم

ارادتمند می‌باشم بدان یار

ز حق خواهم و را توفیق بسیار

بر آثارش همه دارند تحسین :

هزار احسنت بر آن مرد حق بین

کند یار احمدی هر دم دعایش

بهرکاری مدد سازد خدایش

جواب تقریظ

ایا یار احمدی مرد ادب دوست

در آری مغز دانش را تو از پوست

بحق گوهر شناس و اهل فضلی

تو مهمان پرور و پر جود و بذلی

که نخجیر ، چون بهرام گوری

چو خسرو اهل بزم و شوق و شوری

نمودی وصف من ، جای سپاس است

ولی توصیف تو ، صرف قیاس است

عجب توسن ، ز شعر و علم راندی

تو خود خوبی که ما را خوب خواندی

قیاس نفس ، بنمودی در این بار

نباشم لایق تعریف سرکار

ز قلب پاک و خوش بینی ، که داری

باهل ذوق ورزی عشق و یاری

مخور این غم ، که اهل فضل خوارند ؛

چو نادانان نظر بر مال دارند :

ز کلك و روح حافظ شد تراوش

گناه اهل دانش ، هست دانش

سعادت خواهم از حق ، بار دیگر

کنم من درك فیض آن برادر

مرام کاظمی شکر و سپاس است

بدان تازنده باشد حق شناس است

غزل کوتاه

گل و خار

گل اگر ، بشکست عهد و عشق ما را ردنمود :

بر من مجنون شیدا ، مهر خود را سدنمود :

نیست غم زیرا سرشت گل بود کو فطرتاً :

لایق محار است ، زین رو کاظمی را ردنمود

—

غزل

چراغ خانه ام امشب چرا خاموش میباشد

چرا امشب دلم با درد هم آغوش می باشد

نمی پرسد کسی آن مونس شبهای تارم کو

انیسم کوچییم کونگار مه عدارم کو

نگار گلهذارم چون شد و آن دلبر زیبا
 زبستان امیدم از چه رفت آن قامت رعنا
 نظر بر ماه بنمایم جمال یار می بینم
 نظر بر غنچه بنمایم لب دلدار می بینم
 به نرگس بنگرم چشمان جادوی ترا بینم
 باهو بنگرم رم کردن و خوی ترا بینم
 چو یاد آرم ترا، طبع و کلام من روان گردد
 چو شیر شربه بینم قهر و خشم تو عیان گردد
 چو بینم گل چو بینم مل چو بینم خشکی و دریا
 چو بینم مسجد و کعبه چو بینم دیریا ترسا :
 صفای تو همی بینم ز دیر و از کلیساها
 منم فرهاد و مجنون توئی شیرین توئی لیلا
 هنوز این دل بود کاشانه بزم نگار من
 هنوز این دل بود پروانه گلزار یار من
 توئی صهبا وصال تو بود رمز حیات من
 توئی مینا فراق تو بود رمز ممات من

ایضا

منم دیوانه کویت گرفتار سرمویت
 اسیر جلوه رویت فنای موج گیسویت

چو رفتی از برم باز آ بیا کاشانه دل را؛
 نگر جایب بود خالی بین این هجر مشکل را
 مخورغم (کاظمی) گم گشته کنعان رسد آخر
 وصال یار آید فرقت پایان شود آخر

ادبی

نظم کلمات قصار

حدیث قدسی (وان الرزق مقسوم و سوء الظن لا یمنع. کل ذی حرص
 فقیر و کل غنی لا یقنع) مفهوم ابن حجر عربی آنستکه (رزق تقسیم شده
 و گمان بد فایده ندارد. فقیر حرص است و ثروتمند هم قانع نیست!
 رزق مقسوم و معین شده اندر تقدیر

نیست سودی ز گمان بد و اندر تدبیر
 مستمندان همه پابند به حرصند و طمع

اغنیاء هم همه محتاج و همه لا یقنع

اتقوا مواضع التهم - از اماکن و محلهای تهمت آور بهیزید.
 خواهی نشوی مورد تهمت ایدوست

پرهیز نما ز هر کسی کو بدخوست

بگریز تو از مکان بدنام و فساد

هر قدر که دوری بکنی باز نکوست

دلبری بی درد سر

دل در ره دلبری فدا کن ایدوست

کنازاده و بی مانع و بی شروع و دوست

دنبال دلی مرو که دلبر دارد :

«هر جا که پری رخی است دیوی بااوست»

قسمت دوم

اشعار ملی

مربوط به قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲ در جشن سالگرد ۱۳۴۰
باشگاه افسران دهاباد

مطر باشوری بپاکن ، ساقیا درده شراب :

باز جشن ما بها شد بانی و چنك و رباب

روز استقلال و عزت ، روز پیروزی رسید

خاصه در امسال هافر و شکوه بی حساب :

زانکه امسال از فرح داریم بالطف خدای :

يك ولايتعهد ، بهر ملك همچون آفتاب

هر کجا بینی ز ایران (کردولر ، ترك و عرب)

افسرو سرباز در شادی ، همه از شیخ و شاب

۲۸ از ماه مردادست و روز جشن عام

هر طرف بینی صدای نوش، با جام شراب

حافظ شاه و وطن یعنی خدای متعال

کرد در این روز ملت را به مقصد، کامیاب

دوره آشوب و ناامنی و تدلیس و ربا

منقضی شد، خدعه و نیرنگ و رنج و التهاب

امتحان شد بارها شاهنشاه ما با دلیل

عهد و میثاقش بود محکم، بدرگاه وهاب

حق نه در مرداد تنه‌اشاه ما را حفظ کرد:

بلکه در هر مشکلی با لطف حق شد، فتح باب

دیدنی اندر بهمن و شهر یور و آذر، خدای:

مشت خائن باز کرد، از چهره افکندی نقاب

حافظ شه نیت و عدل و سخای او بود

رحمتش شامل بود بردشمن از راه صواب

تا بود قرآن و برق نیزه ارتش بجای

شاه و کشور ایمنند از هرگزند و انقلاب

مرز و سرحدات، با خون شایر بیمه است:

مشت آهن میخورد، هر یاهو گواندر جواب

در عروسی بهر اعطاء و لیبعد عزیز:

پیشگوئی من نمودم، موقعی بدر حجاب

پهلوی سوم آمد جشن ما تکمیل شد :
 وارث ملك كيان ، آن خسرو عالی جناب
 با رضاشاه دوم ، این سلطنت جاوید شد :
 دشمنان و حامدان سوزند مانند کباب
 تابودشمس و قمر پاینده باد این دودمان
 در پناه لطف یزدان ، چون فروغ آفتاب
 افتخار (کاظمی) آنست ، شخصا در قیام :
 داشت شرکت ، وز فداکاری بشه شد ، کامیاب
 کشور ما را خدایا امن و نعمت کن عطا :
 خادمین ملك را پیروز و خائن را عقاب

اشعار میهنی و ملی

یادی از کشف حجاب

این اشعار تقریباً در سن ۱۶-۱۷ سالگی (۱۷ دی ماه ۱۳۱۴)
 بمناسبت جشن کشف حجاب و قیام زنان ایران سروده شده و در جشن
 سالگرد ۱۳۳۸ (در معاونت ثبت استان کردستان) نیز در روزنامه
 ندای غرب سنندج منتشر شده است.
 به جواهر نبود زینت و اکرام زنان
 نیست پیرایه به از علم ، برای نسوان

هفت و علم و هنر، جمع اگر شد ، در زن
 باعث فخر بود همچو زنی در دوران
 زن فرشته است چو مادر شود، از قول رسول
 تحت اقدام چنین حور بود ، باغ جنان
 زن بود موجب خوشبختی و آسایش مرد :
 مرد چون جسم بود، زن بود او را چو روان
 زن اگر کسب فضیلت کند و علم و هنر :
 هست او را بجهان منزلی بی پایان
 زن چه شد واجد اخلاق و صفات نیکو
 گوی سبقت برد البته ، ز مردان جهان
 زن خوب است بهر زخم گرانی مرهم :
 زن خوب است بهر درد گرانی درمان
 اولین جایگه طفل بود دامن مام :
 پس بیاید که بود پاک ، زن را دامن
 عضو لاینفک دنیا بود این جنس لطیف
 قدر این عضو گرانیمایه تو بشناس و بدان
 من ز وضعیت سابق که زنان داشته اند :
 کف حسرت زدمی برهم و بودم حیران
 کز چه مجهول بود قدر زنان در عالم ؟
 کز چه محروم بود زن ز سعادت انسان

کناظمی شوکت و جاه وطن ار میطلبی

بطلب شوکت شه را ز خدای منان

اشعار ملی و میهنی

ایام میلاد شاهنشاه و والا حضرتها

این اشعار در جشن سالگرد میلاد شاه و والا حضرتها در باشگاه
افسران (سپاه مهاباد) سروده و ایراد گردید.

ای هموطنان ، آبان رسیده	میلاد شه شهان ، رسیده
این ماه بمردمان ایران :	یک مژده به زجان ، رسیده
یک مژده ولی دو صد بشارت	هر مملکت کیان ، رسیده
مولود شه و خواهر والاش :	توأم بیکی زمان ، رسیده
دنباله مه ، ستاره آید : (۱)	اشرف پی شه از آن ، رسیده
وجد و فرح ، از فرح به ملت	وز شاه و شه زنان ، رسیده
از نسل کبیر شاه شاهان	شهزاده مهربان ، رسیده
ده روز آبان بماسپا پی :	الهام ز آسمان ، رسیده
شد در نهم این عطیه تکمیل :	شهزاده نو جوان ، رسیده

۱- منظور والا حضرت اشرف است که با شاه توأم هستند .

این سلسله با رضای ثانی (۲)	بر پایه جاودان ، رسیده
با کوکب پهلوی سوم : (۳)	نومیدی دشمنان ، رسیده
خورشید رخ ولی عهدی :	طالع شد و بر جهان ، رسیده
خرم شه و ملت از فرح شد	زین راز که بر عیان ، رسیده
شاهی که وجود نسا زینش	صد رنج و تعب بدان ، رسیده
جان نیز بکف نهاد و این امر	صد بار بامتحان ، رسیده
شه دوستی ملت ایران	بر گوش جهانیان ، رسیده
صدها برهش چو (کاظمی) بین	کارش بفدای جان رسیده

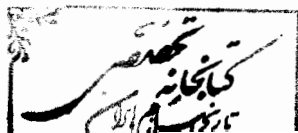
اشعار مربوط به تاجگذاری

در چهارم آبانماه ۱۳۴۶ که ضمناً مصادف با سالگرد تولد شاهنشاه آریامهر بود پس از سالها انتظار ، مراسم با شکوه تاج گذاری انجام و اشعاری زیاد ایراد و ارسال گردید که بین آنها اشعار زیر مورد توجه واقع و در کاخ گلستان قبل از انجام مراسم تاجگذاری پخش گردید و از طرف وزیر دربار شاهنشاهی و دفتر شورای تاجگذاری و سایر مقامات تقدیراتی صادر که نمونه ای از آنها در اول کتاب

درج و از جزوه آن هم از طرف خود نویسنده در حدود ۱۰۰۰ جلد
چاپ و توزیع گردید :

اینک اشعار ویژه تاجگذاری

بیا مطرب ، نوای شور کن ساز
که جشن پر شکوه باشد آغاز
بیا ساقی ، بگردش ، آر آن جام
که فارغ سازدم ، از رنج ایام
بریز از مهر شه ، زان آتشین می
که سوزم ز عشق وی ، نالم چنان می
بده زان می که غیر از عشق میهن :
کند ، از رنج عقل و هوشم ایمن
زدست مام میهن ، خواهم آن می
که از مهرش شرر زد بر چم و کی
نگویم از تعصب لاف و باوه
ولی زان می بده تا خمچو کاوه :
بگیرم بهر عز و مجد ایران :
بدوشم پرچم مهد دلیران :
هکف گیرم علم بر ضد ضحاک
کنم زارباب و مالک ، هاک این خاک



بده زان می که سازم همچو کورش
 جهان را پاك از طغیان و شورش
 از آن می ده که کورش وارفرومان
 دهم گآزاد گردندی اسپران
 بده زان می که خواهم همچو شاپور
 فتد در پای اسبم ، امپراتور
 بده می تا سلیمان وار خاتم
 کنم جود و سخا بر همچو حاتم
 بده زان خم عدل شه کنم نوش
 که نوشروان شود عدلش فراموش
 بده زان می که خواهم درب زندان
 گشایم خاصه بهر بی گناهان
 بیا ساقی چونادر خواهم از جود:
 بتاج هند ریزم ، می چو محمود
 بده می ز انقلاب شاه و ملت
 که زارع رست از جهل و مذلت
 ز عدل آریامهرم ، نما مست
 که ارباب ورعیت ، رخت پرست
 زخم لطف شاهنشاه بده می
 که دور انتظار و رنج شد ، طی

بیا ساقی کنون اندر کنارم
 که دهی قرن اندر انتظارم
 بده با جام جم ساقی می‌ناب
 که ملت شد از این تاخیر ، بی‌تاب
 وصال یار گر تاخیر گردید
 ولی از حق چه خوش تقدیر گردید :
 چه ! ملت با ولایتعهد ، آیند :
 که هر اورنگ شاهان شه نشینند
 بگل زیباستی هرجشن و آئین
 شود تاج از ولایتعهد ، نژین
 به شهبانو فرح زبید ، نیابت
 که لایق هست و با عزم و صلابت
 عطوف است و رحیم است و کریم است
 نکوکار است و خیر ، بس رحیم است
 عزیز است و شریف و باکیاست
 بسی دل سوز و پاهوش و فراست
 بود ملت سعادت‌مند و خوشبخت :
 که شه‌باوی جلوسش هست بر تخت
 عجب ماهی است ماه سعد آبان
 بود ماه سعادت بهر ایران :

یکی میلاد شاه آریامهر

قرین با خواهر والای پر مهر

دگر میلاد دخت کامکارش

دگر شهزاده والاتبارش

دگرشاهی گذارد بر سرش تاج

که از شاهان گرفتی تاج با باج

اگر آبان بظاهر درخزان است

بهار از هر طرف گوئی عیان است

زهرسو بشنوی با چنك و آواز

صدای نوش و شادی هادف و ساز

بهرسو دلبر و دلدار سرخوش

نموده دوره هجران فرامش

پس از کاوس و خسرو تاج شاهی

بزبید بر شه ایران پناهی

پس از سیروس و دارا و خشایار

ز بعد اردشیر آن شیر ، سردار

بجای ناجی ایران ، رضاشاه

درخشد تاج بر آن روی چون ماه

ز ایران، کرد و لر از ترك و اعراب

همه غرق سرور از شیخ و از شاب

ز دهقانان آزاد و سپاهی

عموماً در شرف زین جشن شاهی

ز زن وز کارگر تا کارمندان

همه در وجد از این امر و فرمان

نه تنها مردم ما در غرورند

جهان زین جشن ما اندر سرورند

جهانگیر است و عالمگیر این بزم

سلاطین در نشاط ما کنند ، عزم

بده زان می که حاتم وار فرمان

کنم جود و سخا بر کارمندان

وفاداریم ما با کوشش و جهد

به شاه و شاهبانو هر ولیعهد

شود شامل محقق لطف شاهی

بحال (کاظمی) بایک نگاهی

قسم نامه در مهر شاه

قسم بر آن لوای شیرو خورشید

که تا دنیا است از حق گشته تابید

بنجاج و تخت و استقلال ایران

به خاک پاک این مهد دلیران

هجانبازان راه شاه و میهن

بدان گلهای جاویدان گلشن

قسم هر طاق کسرا و به سامان

قسم بر داریوش آن فخر ایران

هآن تاجی که زینت بخشدش شاه

چو هر تارك نهده شه در ابانماه

هر آن اورنگ و تاج باستانی

که در آهان ز نو یابد جوانی

به قصر نخت جمشید و مدائن

که باشد پاسخی گویا بهخائن

بخاك اصفهان و چل ستونش

بهآثار هنر از حد فزونش

بعالی قاپو و جنبان منارش

شکوه چارباغ و بادگارش

هذوق مردم دل پاك شیراز

هآن شاه چراغ و خاك شیراز

بهآثار فلک افلاک لرها (۱)

بقلب تاهناک و پاك لرها

۱- قلعه فلک الافلاک خرم آهباد از آثار تاریخی قرن ۵ هجری

لرستان .

بنادر شاه و دارا ، شاه عباس

به شمشیر و بجنک شاه طهماس

به تخت رستم و خواجه به پولاد (۱)

بخط و ربط و فضل میر داماد

بجانبازان ز افراد و عشایر

که جان بر کف گه رزمند، حاضر

ببرق نیزه و سیف دلیران

که جاوید است زانها عز ایران

به ملیت ، بمذهب بر ائمه

که شاه و میهن از آنهاست ، بیمه

به آثار رضا شاه برومند

بعدل پهلوی ، آن شیر ، فرزندان

باسلام و به تعلیمات قرآن

که حفظ ما بود در سایه آن

به شهر یور بمرزو بوم ایران

باغفال وطن ، خون جوانان :

که شد شامل بما الطاف یزدان

ز بهر حفظ شاه و ملک ایران

۱- تخت فولاد اصفه‌ای مدفن میرداماد در زمان شوکت

صفویه و خواجه هم منظور از پهل خواجه و آثار اصفه‌ایان است.

به جانبازان ۲۱ درآذر

بآذربایجان و فتح لشکر

بسرور ۲۸ از ماه مهرداد

قیام ملی و پیروزی و داد :

بدان روزیکه ملت گشت دل شاد

بدیدار شه و پایان بیداد

قسم بر انقلاب ۶ ز بهمن

که زارع شد ز جور و ظلم ، این

به بهمن هم بفروردین که دادار

بدست غیب شد شه را نگهدار

بر آن دیهیم و تخت خسروانی

بر آن تاج و بر آن فر کیانی

به قلب روشن امیدواران

بعزم افسران و نامداران

بباقرخان و ستار روان شاد

که آزادی طلب بودندی و راد

به سربازان و سرداران ارش

بآن میدان جنگ و بمب و آتش

قسم بر صلح و بر حرب و باهمان

که جاوید است زانها خاک ایران

بروح سعدی و حافظ ، نظامی

بخاقانی به خیام و به جامی

بفردوسی بر آن تاریخ دیرین

بر آن ملی حماسه ، نظم شیرین

به شمس و جذبه ملای رومی

به سینا عارف اندر هر علومی

بر آن احساس ابرج ، شور عشقی

بر آن مشروطه خواهان حقیقی

بیابا طاهر و ملا پریشان :

که فخر لر بود بر فقر ایشان

بقآنی بر آن اشعار شیرین

به شعر نغز و پر معذای پروین

به طبع (کاظمی) اشعار بکرش

به نظم و ذوق و هم بر نضج فکرش :

(که گربایاس و بارنجم هم آغوش

نخواهم کرد حب شه ، فراوش)

مبارك باد جشن بیاستانی

شود جاوید این فر کیانی

اشعار ملی و میهنی

جشن جاوید

بمناسبت سالگرد جشن جاوید (۱۹ اسفند ۱۳۴۶) در دعوت لشکر لرستان ، در زاهد شیر خرم آباد محل مقبره سرباز گمنام اشعار زیر سروده شد و چون مورد توجه واقع شد بر حسب دستور فرماندهی وقت قاپ و در مدخل آرامگاه سرباز گمنام نصب گردیده .

ای شرافت شعار ، ای سرباز	بوطن ، جان نثار ، ای سرباز
تو گلی جاودان و سر سبزی :	در خزان و بهار ، ای سرباز
میرند رشک بر تو سرداران	که شدی کامکار ، ای سرباز
بر تو بادا درود ناموران :	که تویی نامدار ، ای سرباز
نام تو زنده است و جاویدان	تا بود روزگار ، ای سرباز
شرف اندر شهادت است و هس :	نی ضیاع و عقار ، ای سرباز
خادمین کامیاب و جاویدند :	خائنین خوار و زار ، ای سرباز
تو که چون شیر نر ، ز سنگر خود	نمودی ، فرار ، ای سرباز
نام دشمن نماند ، لکن ماند :	نام تو پادگار ، ای سرباز

کرد دشمن بنا چوانمردی : حيله در کار زار ، ای سرباز
 دشمنت زد به مکر چون روبه از قفا همچو مار ، ای سرباز
 ليک قاتل پس از شهادت تو : رفت بر چوب دار ، ای سرباز
 خوش بحالت که در چنین معبد : بگرفنی قرار ، ای سرباز
 هست از برق نیزه ارتش : دشمنت زار و خوار ، ای سرباز
 همه در آئین و دین ما باشد : سایه کردگار ، ای سرباز
 تا بود مهر و مه ، درفش سهرنگ : باشدی برقرار ، ای سرباز
 شاد زی ، بعد تو به جبهه رزم : دشمنت گشت ، زار ، ای سرباز
 هست این شبر ، تا بود خورشید : وین لوا ، پایدار ، ای سرباز
 روح هر کشوی بود ارتش : بوطن ، چون حصار ، ای سرباز
 گفت سرباز دین ، علی ، فخر است : مرگ در کارزار ، ای سرباز
 مرگ در جنگ به زیستننگ : سر شکست و نزار ، ای سرباز
 مردنی با رخی ز خون گلگون : باشدی ، افتخار ای سرباز
 شه ز تیر عدو بود بیمه : باشدش حق چو یار ، ای سرباز
 چون بود حافظش دعای همه : از صغار و کبار ، ای سرباز
 شه زهر چشم زخم ایمن هست : تا بروز شمار ، ای سرباز
 نام خصمت نماید و میماند : وطنت پایدار ، ای سرباز
 حافظ شه خدای ملت هست : جمع خاطر بدار ، ای سرباز
 (کاظمی) حافظ شه و میهن : هست هشت و چهار ، ای سرباز

انقلاب ششم بهمن

نثر و نظم

مقدمه باید دانست تمام بزرگان دنیا ، مالکیت بمعنای سلطه و اقتدار بر يك انسانهای پا برهنه و برده مانند را (بنام رعیت) محکوم دانسته اند قیام ملی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تایید استقلال کشور و تشیید مبانی تاج و تخت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و پایه گذاری انقلاب مقدس ۶ بهمن ۱۳۴۱ بود و بویژه اصلاحات ارضی و الغاء رژیم ارباب و رعیتی اکثریت قریب بانففاق مملکت را حیات و هستی بخشید آری از بندر شاه تابندر شاهپور و از شرق تا غرب هر چه انقلاب مواج است. هیاهوی دهقانان و کارگران مظلوم و شرافتمند ایران شنیده میشود. هودجهای زرین که با شانه های زخمیدار رعایای سابق حمل می گردید اینک با سدی از گرسنه ها و برهنه ها رو برو شده مالکین و ناز پرورده ها غضبناکند ولی خشم شیطانی آنان در پیش و لوله به ستوه آمدگان که بار رهبری شاه به پیش میروند ناپیز است - دهقانان آزاد با بساندی نفوذ ناپذیر

میگویند (ایست ، اربابی و آقائی جابرانه قرنهای کافی است ، اینک
 عرصه تاریخ مال ماست - نوبت نوبت ماست) مگر (جرج هانیکتون)
 دانشمند بزرگ نگفته است (پراپرتی نیزنقت) یعنی مالکیت یکنوع
 جرم است ، در پناه هر بونه و از پشت هر صخره با سلاح ۱۲ ماده انقلابی ،
 اسلحه خود بینی و خودخواهی اشراف و اعیان را بیک شکار
 میکنند - دستهای پینه دار کارگران و دهقانان زندگی فردای اکثریت
 انسانی را با شور و شتاب میآفرینند از کارگر آذربایجانی - برنجکار
 گیلانی - عمله و کارگر خوزستانی - دهقان لرستانی - زارع کردستانی
 قالی باف کاشانی و کرمانی - صنعتگر اصفهانی - از پارسیان شیراز -
 ورنجبران سیستان و بلوچستان - و مرزداران زاهدان - و راد مردان
 کرمانشاهان - از ترک تبریزی - عرب خوزستانی - و خلیج پارسی -
 از معدنچیان و کارگران نفت آبادان - تاشکارچیان و صیادان بحر
 خزر و مازندران - پارتیزانهای عشایری و بختیاری و لرستان و ایلام
 (که در عین کشاورزی و فلاحت همواره بمنزله مرزداران این مرز و بوم
 بوده اند) جان خود را برای سند تمامیت ایران بوثیقت داده اند -
 برای برانداختن قدرت المپ خدایان کوچک همه جا و همه جا ،
 سلحشورانه در میان خیل و انبوه بی نوایان برخاسته و کاسخهای آراسته
 اربابان در انفجار گلوله های بدون صدا و انقلاب سفید فرومی ریزد . باد
 مخوفی بیرقهای ارباب و اشراف را سرنگون و تاراج میکند - طوفان
 سهمناکی شیشه های رامبار و کادیلاک مالکان فعال مایشاء را میلرزاند ،

زازلّه در دیوارهای قلعه‌ها و برج‌های مستحکم‌خانها (که گسترش
 خوان رنگین آنان از خون پابرهنه‌های رعیت بود) افتاده و بر روی
 سینه مالکان و خدایان کارخانجات شکل صلیب رسم میکند و کلمات
 ساده و روشن در کنگره دهقانان با حضور پدر تاجدار مانند مروارید
 می‌درخشد و کلمات مبهم را با نور سواد و سپاه دانش و ترویج و
 بهداشت مغلوب ساخته حقیقت دهقانان و زحمتکشانشان ازویر و تدلیس‌های
 زبنت‌شده را لگدمال ساخته دهقانان - کارگران - زنان آزاد ایران
 با بانندی و بانکی نفوذ ناپذیر می‌گویند « ایست آقائی جابرانه قرن‌ها
 کافی است . اینک عرصه تاریخ مال ماست و نوبت نوبت ماست » .
 تاریخ با پشت خمیده ، قرن‌هاست آرزوی اجرای چنین انقلابی را داشت
 و مام‌وطن رهبری را از بین فرزندان ایران در شیمه و رحم می‌پرورانید
 تا سرداری چون شاهنشاه از بین ستارگان آسمان تاریخ بدرخشد و
 تاریخ قدرت پیدا کند باز ناقوس مرگ دو راهی رابین عزت و ذلت
 بنوازد آری طنین مهیب آن در فضای پهناور زمان ما از ششم بهمن
 پیچید . تاریخ ندا داد هوی دیوارهای مالکیت را درهم افکند و
 سنگدل‌ها را با يك انقلاب سفید آگاه و بدون خونریزی از پای در-
 آورد اینک در بیرون درب آهنین با الغاء رژیم ارباب و رعیتی و
 سهمی شدن کارگران در کارخانجات و آزادی بانوان و شرکت آنان
 در کرسی‌های مجلس و وزارت و مزایای سپاه دانش و بهداشت و
 ترویج ، آینده روشنی چشم براه شمس بعضی باز خیال فرعونیت

و خدائی و اعادهٔ زمان را دارند ولی این نیست جز یک مارش مجلل ،
برضد خود ، زیرا ما با زمان پیش میرویم و دست آبله‌دار رنجبران ،
دهقانان در تلاش است و به پیش میروند تا گوهر شب چراغ کار و
کشاورزی برکت خیز را از اعماق ظلمانی بدست آورند و آنرا بهای
سرخود نگاهدارند تا برای همه کس بدرخشد .

خش خش خوف در مخملها و اطلسها و بسترهای زربفت اربابان
افتاده و حریق در قمارخانه‌های اربابان و محفلهای فسادشبانۀ خانها
در گرفته و هساط تنبلی اشراف چون برق بر باد میرود .

فرشتهٔ عدالت در بالای مجسمهٔ فلك الافلاک آسمان انقلاب با
خونسردی لبخند میزند ، آفرین میگوید و ندا در می‌دهد که در قدم فضیلت
آریامهرش قربانی کنید . اکثریت با باندی نفوذ ناپذیر می‌گویند :
(ایست ، ایست - آقائی جابرائلهٔ قرن‌ها کافی است ، نوبت نوبت
ماست و از این پس عرصهٔ تاریخ مال ماست) این نهضت را نیز مانند
سایر مواهب الهی بایستی صرفاً تفضل یزدان و مأثور از آثار دست
غیب دانست و آنرا عشیری از اعشار و یکی از هزاران اقدامات و
منویات شاه و ملت دانست .

گذشته از انسانها ، طیور و موران با فرمان نظارت برصید و
پرندگان و حتی وحوش و غزالان و درندگان هم مصونند و محروس
زمین قابل احتکار نیست ، حق رنجبر نباید ضایع شود ، کشت و
زرع دیگران برای اربابان منوئل و اختصاصی نیست .

مالك ميدانست كه رعيت چه مى كشد و خود رعيت ميدانست
كه غالب اين املاك چگونه ثبت و تملك شده، تاريخ چند هزارساله
ما چنين انقلابى را نشان نميدهد و در (رفراندوم و نظراكثریت ملت)
بمصادق (يداله مع الجماعه) ديديم باچه آرائى قريب باكثریت تحكيم
و تثبيت شد :

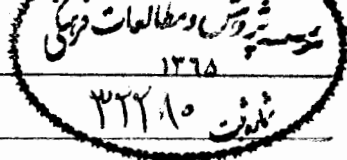
از قرنها پيش اين ايده و آرزوى صلحا و عرفا و شعرا بوده و
براى نمونه : اين چند فرد درج ميشود .
توانگرا دل درویش خود بدست آور
كه ملك و مخزن و گنج و درم نخواهد ماند
و حافظ نيز دلى پرداخته و گفته :

هر در ارباب بى مروت دنيا
چند نشينى، كه خواجه كى بدر آيد
و نيز ابن يمين در لفافه گفته است :
اگر دو گاو بدست آورى و مزرعه اى
يكى وزير و يكى را امير نام كنى
هزار مرتبه بهتر كه از بى خدمت :
كمر بيندى و هر چون خودى - سلام كنى

توارد و تحريف (۱) از حافظ

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

۱- شعری که با گفته شاعری دیگر جور در آید یا اصلاح شود .



خانه و ملک و زروسیم و حیاتم دادند
کارگر، زارع و ملت همه خشنود که شاه
طی یک لایحه ۹ ماده براتم دادند (۱)
لطف شاه و قدم خیر و لיעهدی، بود :
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

ایضا شوخی با حافظ

الا یا ایها الساقی ادرکاء و ناولها
که ملک آسان بدست آمد ولی افتاد مشکلیها
هزاران جعل مدرک از زبان مرده وزنده
برای ثبت و تحدیدش چه خون افتاد در دلها
تمام دسترنج زارع و دهقان بد از مالک :
ولی بار هبری چون شاه، حل شد کل معضلهها
سرآمد ظلم مالک پاره شد زنجیر قید و جبر
حدیث ششم بهمن مفصل خوان از مجملها
چو خوابی بود آندوران گذشت و گوبار بابان
دگر بیدار باید گشت اندر پای منقلها
مکن، مالک دگر از رنج دهقان، عیش خود بر پا :
که اصلاحات ارضی، گفت، بر بندید، محملها

سپاه دانش آمد در دهستان ها بگو ، دیگر :

نباشد بی خبر ، دهقان ، ز راه و رسم منزلها

زمن بشنو توهم دیگر بفکر کار و عمران شو :

که طی شد دور خواب و تنبلی ، در قو و مخملها

الارباب ، تعظیم و ستم بگذشت و جور و ظلم :

بساط بردگی پایان شد و آن عشق و محفلها

بگو بگذشت خود بینی ، زمان دست بوسیدن :

خدا بین باش و منصف ، تانخواستندت ز مهملها

حدیث زرع و زارع ، آیه (الاسعی) بر خوان :

بجبران گذشته ، لا اقل تسخیر کن دلها

همه کارت ز خودخواهی ، بیدنای کشید آخر

تلافی کن ، بیاد شرب اندر سبزه و گلها

شب سرما و دهقان لخت و مالک مست و لایعقل :

میان بستر ز ربفت و اطلس باگل و ملها

به امید فرج میزد هزاران قلب پیر و طفل :

فقط شه بود آگه زان قلوب بی غش و غلها

چه مدت ها که دهقان با زن و اطفال بیچاره :

بسر بردند اندر قید و آن زنجیر و آن غلها

کنون این نعمت از شاه است و زین نهضت سر آمد ظلم

ضعیف و زارع آمد ، قهرمان شد در صف یلها

مدد از تربت حافظ طلب کن کاظمی ، شه را
 جدا حافظ بود ، زیرا که حاکم هست ، پردلها

مربوط به اشعار کشف حجاب
 یادی از رضاشاه کمیر بنیانگذار ایران نوین



عکس از نویسنده و شاعر - هنگام ایراد سخنرانی - در دعوت رسمی



(ملی) تاریخیچه لرستان

منظره‌ای از آبشار افرینه بین خرم آباد- اندیمشک



عکس از آقای عباس میرزائی مدیر دبستان محل

(ملی) تاریخچه خرم آباد لرستان
مرحوم حسینقلی ابوقداره - والی وقت



تاریخچه لرستان از کتاب یاقوت و مدارك قدیمه

در سال ۱۳۲۸ هنگام ماموریت ایلام بایکی از نواده های بزرگ والی (آقای عبدالحسین ابو قداره) محشور بودم و دارای ذوق سرشاری نسبت بآثار قدیمه بود و جزء کتب خطی او یادداشت هائی از تاریخ یاقوت بود که بشرح زیر (وقبل از گفتن اشعار لرستان) درج میشود :

در ملوك الطوائفی سابق که ایران بچند مملکت تقسیم و هر مملکت (مثلا اہالت لرستان) دارای شاهی و شاهان تابع شاهنشاه بودند لرستان نیز یکی از ممالك محروسه ایران بود (بنام مملکت ماسبدان) و پایتخت آن شهر (شاپور خواست) بود که فعلا در جنوب خرم آباد (بخش ۲ کرگاہ) را تشکیل میدهد و از آثار آن (پل شکسته فعلی) یعنی پل شاپور اول (و مناره فعلی که گویا بمنزلہ گلدسته آن شهر بوده و در دوره های اسلامی برای اذان از آن استفاده میشده) و برخی بر آنند که از فراز این مناره با آتش و رمز مخصوص احکام را دریافت یا مخابره میکردند) و دیگر قریه (تیر بازار فعلی) بازار بزرگ شهر بوده و مملکت (ماسبزان) شامل ایلام (پشتکوه) فعلی و خرم آباد لرستان (پیشکوه) و بختیاری بطول ۴۰۰ فرسنگ و بعداً بر اثر زلزله شهر شاپور خواست ویران (که ناچند سال پیش ابنیه و آثار تاریخی

از زیر زمین آن کشف و با طلا شوئی طلا از آن بدست میآمد) و دو سنگ بزرگ بنام (زر سنگ) در قسمت غربی و شرقی شهر بنام سنگ نوشته با خطوط مخصوصی نصب و از طرفی شهر متصل به گلستان (ارم) سربازخانه فعلی بوده و یکی از سنگهای مزبور (سنگ نوشته) که مکعب و با خط کوفی منقوش شده بر آنند که در زمان حمله اعراب نصب و پس از حدوث زلزله ساکنین شهر و اهالی ماسیزان در محلی بنام صحرای (لور) متوطن شدند و از این جهت بر اثر کثرت استعمال معروف به (لر) یا لرستان شده و تقریباً در ۵۰۰ هجری زمان شجاع الدین خورشید بن ابوبکر بر فراز گلستان (ارم) قلعه ای بنام فلك الافلاك (که کمتر در عظمت نظیر دارد) بنا و میگویند در زمان خرم شاه که او را از انا بکان لر نیز شمرده اند کم کم اطراف قلعه را ساختمان کردند و شهر جدید خرم آباد فیلی نامیده شد و تا زمان اسمعیل خان والی (جد هفتم والی اخیر یعنی غلامرضا خان امیر جنگ آخرین والی لرستان) مرکز والی شهر (خرم آباد فیلی) بود و از آن پس مرکز ولایت از خرم آباد به حسین آباد (ایلام فعلی) منتقل گردید تا پس از ضعف قاجاریه و عزل حکام والغاء ملوک الطوائفی با قدرت رضا شاه کبیر به خانمانی و ملوک الطوائفی منجمله ولایت والی ها و شیخ خزعل در خوزستان و غیره محاطه داده شد.



د يك عكس تاريخي ونمونه از غلامرضا خان امير جنگ آخرين والي
 لرمستان ، و ابو قداره ، با نزديكان او

کتاب گنج لُر (یا قوت مسعودی وغیره)

متمم تاریخ لرستان

و نیز تاریخ لرستان و آثار باستانی را آقای ایزد پناه رئیس فرهنگ و هنر و همچنین آقای ساکی (که فعلاً شهردار خرم آباد هستند) با استفاده از جغرافیای سپهد رزم آراء و با استفاده از مآخذی مانند (نزهت القلوب حمد الله مستوفی) و حدود العالم (تألیف منوچهر ستوده) و جام جم (تألیف فرهاد میرزا) و ایران از آغاز تا اسلام (تألیف گیرشمن) و جغرافیای عرب ایران (دمرگان فرانسوی) وغیره بطریق دیگر هم نوشته اند که لرستان قبل از اسلام دارای سه بخش (ماباتیک - کاپیانه - گریبانه) بوده و شاید ظهور کاهوه آهنگردر پشتکوه بوده و لرستان عبارت از (مهرگان و ماسبزان مهرجان قذق یعنی مهرگان کوچک) بوده و تا قرون ۴ - ۵ هجای لرستان استعمال میشده و گویند ماسبزان (ماه سبزان) بوده و ضمناً بعضی تصور کرده اند لرستان با صیمره ۳ منطقه بوده و صیمره را شهر (مهرجان قذق) دانسته اند و ماسبزان (لرستان شمالی) از بروجرد تا شیروان و مهرجان قذق یا لرستان جنوبی از دامنه های

شرقی کبیرکوه تا مرز عراق بوده و لر بزرگ را بهختیاری دانسته اند .
 لرستان بعد از صفویه بدو قسمت پشتکوه و پیشکوه تقسیم شده و دارای
 شعرائی مانند (علی قلی خان والی - منوچهر خان والی ملاوارسته چگنی -
 - لطفعلی بك - ملا پریشان دلفانی - عبدالله سلطان چگنی - ملاحق
 علی الشتری - میر نوروز جایدری) که کتاب او با همت آقای
 غضنفری اخیراً چاپ شده - حاج میرزا صالح لرستانی - حسین بنان
 فرزند حیدر از طایفه سیاه پوش الشتر که تخلص او رضوان و فعلاهم
 طایفه بنان و ورثه او و از طبقه روشنفکر لرستانند و شیخ عبدالرحمن
 لرستانی روحانی و نماینده اسبق لرستان در مجلس شورای ملی -
 ملا منوچهر کوایوند - غلامرضا ارکوازی مشاور حسنخان والی پشتکوه
 و نیز آقای صحبت الله معینی فرزند مرحوم میرزا رحیم معین السلطنه و
 آقای اسفندیار غضنفری و اخوی ایشان اسدالله امیرپور و آقای مسعودی
 و مهدی کاظمی مؤلف این کتاب و غیره از شعرای معاصرند (آقای
 ایزد پناه رئیس فرهنگ و هنر نیز گذشته از سمت مزبور دارای ذوقی
 سرشارند و حتی تصنیف هائی به لهجه محلی سروده اند و کتابهائی
 تألیف نموده اند) .

بهر حال فعلا پیشکوه لرستان دارای ۱۳ بخش و پشتکوه ده بخش
 است و فعلا مرکز پیشکوه خرم آباد لرستان و پیشکوه و پشتکوه هر
 دو دارای فرمانداری کل و با اینکه استحقاق استان شدن را دارا هستند
 هنوز عملی نشده . شهرهای تابعه خرم آباد : بروجرد ، الیگودرز ،

کوه دشت و فرمانداریهای تابعه است و جمعیت لرستان شاید به نیم - میلیون در حال حاضر بالغ است و بعضی گویند لرستان همان خایه‌الوی میتون آشوریها) و ماداکتو (دره شهر صیمره) است و خرم آباد از قدیم هم دره‌ای خرم و با صفا و سرسبز بوده و بعضی هم گویند از شهرهای ایلام بوده و در شاهنامه فردوسی هم از آن صریحاً یاد شده (خرم آباد بد نام شهر از آن بزم خرم کرا بود بهر).

و بعضی هم بنای خرم آباد را بقارن با ایجاد جندی شاپور (گندی شاپور) دانسته‌اند و شهر اتابکان (شاپور خواست یا شاپورکان) در محل مناره فعلی مرکز آن بوده و در عصر اتابکان لر عمران و آبادی آن فزونی یافته و بنای مجدد آن در ۵۸۰ هجری (اتابک شجاع‌الدین خورشید ابوبکر) بوده که فلك الافلاك را بر فراز گلستان ارم بنا کرده (ولی گلستان ارم قدمت داشته) و لرستان بعد از اسلام نیز مورد تهاجم قوای ترك و سلاطین صفویه قرار گرفته و بکلی ویران شده و سال دجرم تیمور را ۱۳۸۳ میلادی ذکر کرده‌اند و حزین مؤلف تاریخ حزین که مورخی غیور و وطن پرست بوده در ۱۱۳۵ بخرم آباد وارد و بخوبی از خرم آباد یاد کرده و طول و عرض آنرا ۱۶ روز راه نوشته و در این زمان خرم آباد مورد هجوم سپاه عثمانی واقع و از پایداری مردم آن تقدیس کرده است و خانلر میرزا نهر ناصری را در زمان سلطنت ناصرالدین شاه ساخته و از سلاطین سلف (شاه عباس کبیر - کریمخان زند - نادر شاه افشار - فتحعلیشاه قاجار - رضا شاه کبیر) از خرم آباد

دیدن کرده‌اند ولی رضا شاه کبیر با فداکاری ارتش به ملوک الطوائفی و هرج و مرج این منطقه خاتمه داد که شرح آن محتاج مراجعه بکتابهای مفصل است و نیز گویند ناصرالدین شاه تانهاوند هم آمده :

اتابکان لر کوچک از ۵۷۰ تا ۱۰۰۶ و شجاع الدین خورشید بن- ابی بکر از ۵۸۰ تا ۶۲۱ (در خدمت حسام الدین شوهلی) بوده‌اند و بطوریکه مؤلف در اشعار لرستان گفته آثار باستانی زیاد در لرستان وجود دارد و کشف شده و میشود که در این زمینه فرهنگ و هنر لرستان کوششهای بسیاری نموده و مینماید و البیان لرستان از ۱۰۰۶ تا ۱۳۴۸ هجری قمری ولایت و حکومت داشته‌اند که عکس غلامرضا- خان آخرین والی لرستان در کتاب گراوراست .

ضمناً حسین خان والی از ۱۰۰۶ تا ۱۰۴۰

شاهوردیخان تا ۱۰۵۱

علی مردانخان ، حسینقلیخان و غلامرضا خان والی (آخرین والی) بترتیب ولایت داشته‌اند و غلامرضا خان آخرین والی در ۱۳۰۸ شمسی به بغداد گریخت و درگذشت احوال و البیان پشتکوه (حسینخان ، عباسقلیخان ، علیخان ، حسینقلیخان ، غلامرضا خان) در کتاب جغرافیا و تاریخ لرستان به تفصیل درج شده و البیان اصلاً از اعراب بنی ربیعہ بوده‌اند و در عصر صفویه بلرستان آمده‌اند :

بخش‌ها و طوائف محرم آباد لرستان که عموماً شیعه هستند اختصاراً

باین شرح است :

۱- شهر خرم آباد مرکز علما و تجار و اصناف :

۲- بخش ۲ کرگاه (ویسیان) شامل عشایر میر و بهاروند و بازگیر و بابائی و ویس کرم و شه کرم و غیره .

۳- بخش ۳ چگنی شامل طایفه طولابی ، بهرامی ، سادات ، طهماسبی ، حانموند ، حاجی ، شرف ، رحیمی ، فتح الهی ، هاشم ، سادات حیات الغیبی ، رکرك ، شاهبوند ، شیراوند ، میرزاوند و غیره .

۴- بخش ۴ ده پیر شامل طائفه سلطانمراد ، بیرانوند و غیره .
۵- بخش ۵ هرو شامل ایل بیرانوند و اعظمی ها و تیره های مختلف بیرانوند .

۶- بخش ۶ سگوند شامل ایل رحیمخانی و علیخانی و غیره .
۷- بخش ۷ طرهان و کوه دشت شامل طائفه غضنفری ، سوری امرائی ، کونانی ، گراوند ، آدینه وند ، آزاد بخت ، اولاد قباد ، کوشکی ، قرلیوند و غیره .

۸- بخش ۸ بالاگریوه شامل ایل جودکی و قسمتی مردیرکوند ، کرد علیوند ، نظر علیوند ، نجفوند ، رشنو ، کوگان و غیره .

۹- بخش ۹ پاپی شامل ایل پاپی ، مرادی ، جعفری ، یعقوبوند ، مدهونی ، مالزیری ، لیریائی ، کشوری و قسمتی از طولابی در هنام .
۱۰- بخش دالوند و کائد رحمت شامل طوائف دالوند ، جشنیان ،

قائد رحمت ، رازان و قسمتی از ایل بیرانوند و غیره .

۱۱- بخش ۱۱ ملسله والشتَر شامل طوائف حسنوند ، کولیوند ،

یوسفوند ، قلاعی ، بسطام و سیاه پوش و غیره .

۱۲- بخش ۱۲ نورآباد دلفان شامل طوائف کماکاشرف ، میربک

نورعلی ، ایتیرند ، کرمعلی ، چاواری ، اولادقباد (قسمتی از چاواری

و میربک علی اللهی در بخش دلفان سکونت دارند) و دارای آداب

خاصی نسبت به علی (ع) میباشند.

۱۳- بخش ۱۳ الوار گرمسیری شامل ایلات و طوائف مختلفه

لرستان ، قلاوند ، میرزاوند ، یعقوبوند ، خدمه شاهزاده احمد

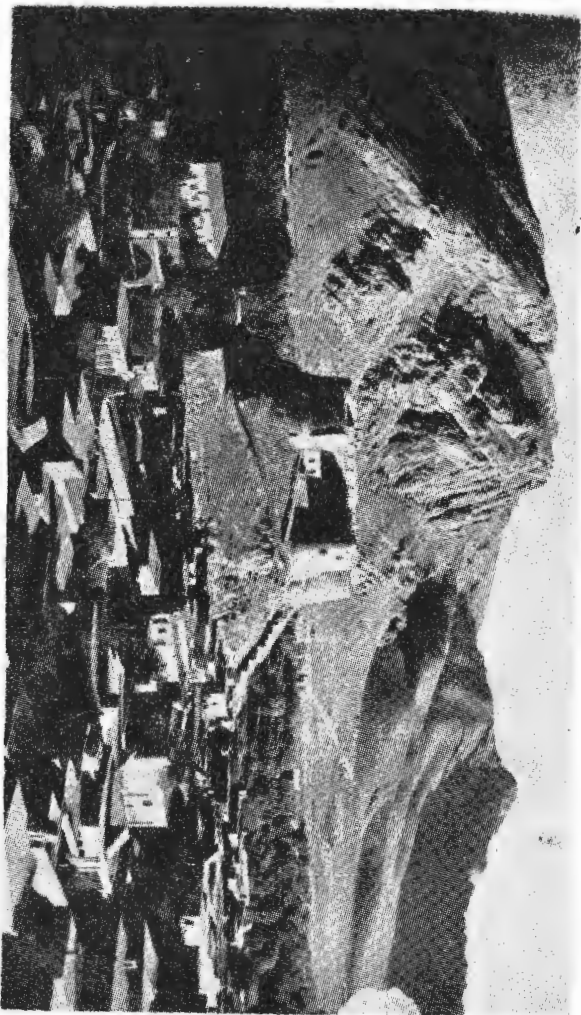
(شاه چراغ) علیه السلام میباشند .

لباس زنان قاجاریه و قبل از عصر درخشان پهلوی



يك مكس تاريخی از لباس وزرای قاجاریه و سفیرهای خارجی در
(صف سلام فتحعلی شاه قاجار) ۱۲۱۵ هجری قمری (تقریباً ۱۷۰ سال قبل)

سند زنده تمدن لرستان



قلعه فلک الافلاک خرم آباد لرستان که در اشعار لرستان به عظمت آن
اشاره شده « قرن پنجم هجری »

در زمان اسکان عشایر



يك عكس تاريخی از اتحاد شكل واسكان عشایر لرستان

كدخدایان و عشایر بلوك ده بیر و رباط با نایب الحکومه
نظامی وقت (نایب ایازی) سلطان مراد که دارای ریشی بلند است
در این عكس دیده میشود و هنوز زنده میباشد « ۱۳۱۲ شمسی »

ضمناً با توجه فرهنگ و هنر و اقدامات کارشناس امریکائی و روی فرضیه (مستر کریشمن) غارهای گرداب سنگی - غار یافته غار پا سنگر - غار گنجی - غار قمری در خرم آباد از روی آزمایش (رادبو کربن و خاکستر غارها) از ۲۵ تا ۴۰۰۰۰ سال قبل از میلاد قدمت دارد و نقاشی های سنگی مکشوفه در آنها این حقیقت را تایید میکند و بدست آمده که در خرم آباد سابق (ماسبدان و شاپورخواست) ۲۰×۱۵ کیلومتر فقط ۲۰ نفر در آن زندگی میکرد و لرستان در ۷۰۰۰ سال پیش کوهستانی و قسمتی مهم از آن در زیر آب بوده و غارشناس غرب در تنگه (میرپلاس) کوه دشت (که آهوئی قرمز با جوانی نقاشی سنگی شده) ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد تشخیص داده شده که قدمت دارد و برنزی که از غار (دوشه) کوه دشت لرستان پیدا شده بهترین نوع برنز دنیاست تشخیص و فرهنگ و هنر لرستان قدیم را گواهی میدهد.

ضمناً از نظر حق شناسی باید اذعان کرد که آقای ایزدپناه رئیس فرهنگ و هنر لرستان در احیاء افتخارات محلی لرستان و جمع آوری آثار ادبی و هنری زحمات بسیاری را منحمل شده و میشوند بسیار کوشا هستند

نمونه لباس محلی افراد و عشایر لرستان
هنگام دفاع از میهن یا شکار



۱۳۲۴ در قریه ویسیان

بر حسب دعوت مرحوم حاج جواد شجاع نماینده اسبق و

فقید لرستان

از چپ بر است :

۱- مهدی کاظمی طولابی (رئیس وقت ثبت اسناد)

۲- آقای اسلامی (رئیس وقت دادگستری)

۳- آقای عابدی (شهردار وقت)

۴- آقای فخمی (رئیس وقت اداره کشاورزی)

خرم آباد ولرستان

در ۱۵ آبان ماه ۱۳۴۷ در جشن فرهنگ و هنر خرم آباد از طرف آقای ایزد پناه رئیس انجمن ادب و قلم خرم آباد که سراینده هم افتخار عضویت انجمن مزبور را دارم قرار شد که اینجانب در مورد مسقط الرأس و موطن خود (با اشاره بمه ماه آبان و میلاد شاهنشاه آریامهر) اشعاری انشاء و ایراد کنم و چون تا کنون اشعاری راجع به لرستان سرانیده نشده بود، ورد توجه قرار گرفت و اینک اشعار آن :

خرم آباد تو ای شهر پر از ذوق و هنر

مرکز صدق و صفا ، اهل بصر ، حسن نظر :

خرم و پر گل و پر سبزه و پر آب و شجر

نیست فردوس و ارم از (ارم) (۱) تو خوشتر

کوه و دشت و در تو بهر عدو ، خوف و خطر

ملك دشمن شود از قدرت تو زیر و زبر

مرکز ملك لرستانی و نامت ، آباد :

همه خوانند ترا خرم و اهلت دلشاد :

۱- ارم یعنی فردوس و بهشت و ارم دومی منظور گلستان ارم

خرم آباد است که فعلا مرکز آموزشی پادکان است .

ز معصب ، چه وقایع که در این خاک افتاد

در ره شه بنمودند ، دلیران بیداد :

در ۶ بهمن و در روز قیام مرداد

بس سرانی که نمودند فدا ثروت و سر (۱)

این لرستان که پر از سبزه و مینو خاک است

مهد شیران بود و پر ز یل بی باک است

سر زمین هنر و مردم با ادراک است

مرکز والی و مردان اصیل و پاک است

سند زنده این شهر فلک افلاک است

پر ز آثار قدیمی بود و ذوق و اثر

اهل تو مایه فخریه اهل نظرند :

نی مقید به مد اجنبی و سیم و زرند :

در فن تیر و سواری همگی با هنرند

فکر اصلاح و به نیکوئی و در دفع شرند (۲)

گر بگویم همگی راد و بمردی ، سمرند

نیست اغراق که از خصم بر آرند جگر

۱- لف و نشر است (ثروت برای انقلاب سفید و سر برای قیام ۲۸

مرداد .)

۲- اشاره به کدخدا منشی و خون بست که با وصلت و قرابت سببی

قتل و دعوا را اصلاح میکنند .

حب شاهنشه مردان، چودرایمان لراست :

زین سبب حب شه و میهن در جان لراست

مهرورزی به شه و کشورپیمان لراست :

طردیگانه از این خطه درامکان لراست (۱)

فوق هر قول و قسم ، وعده و قرآن لراست

که بگیتی ز وفا نیست از آنان ، برلر

همه آثار لرستان ، چو گهر بهر لراست :

لیک آثار (ارم) فخر دگر بهر لراست :

زیر خاک اینهمه پیکر اثر از فر لراست

پل شاپور (۲) : بهین فخر و اثر بهر لراست

سنگ (۳) بنوشته چو الماس و در بهر لراست

برز آثار قدیم است و زمان اخگر (۴)

قامت وقد منارش زده بر گردون سر

راز گوئی کندی با فلك بد اختر

۱- اشاره به جنگ بین الملل اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی) که

روسها با قدرت طایفه مردان بیرانوند نتوانستند از بروجرد به خاک لرستان قدم بگذارند :

۲- پل شکسته از آثار شاپور اول پادشاه ساسانی

۳- سنگ مکعب و تاریخی در دامنه سنگ سوراخ خرم آباد :

۴ اشاره به زمان زردشت و آتش پرستی

گوهدی خوش بچنین ارتش و شاه و کشور

یاد آرد همه زان مجد و خورد خون جگر

شیر و آن چون شد و آن صیمره و حشمت و فر (۱)

شهر شاپور چه شد و آن اثر پل ، دختر (۲)

گذری بر پل کشکان (۳) کن و آثار قدیم

مجد شاپور مجسم کن و آن عزم عظیم

کن لامل بچنان سبک و بناء و تحکیم

جبل طاف بود مظهر جنات نعیم (۴)

آن شهنشاهی و آن سلطه به نصف اقلیم

همه را در که و در دشت لرستان ، بنگر

۱- از شهرهای قدیم ایلام .

۲- از شهرهای قدیم لرستان .

۳- در بخش ۳ چگنی و از آثار ساسانیان و فعلا هم این پل وجود

دارد .

۴- کوه طاف و هشتاد پهلو در جنوب شرقی خرم آباد جزء بخش

۹. پایی و حتی در تابستان مستور از برف و ییلاقی است .

جبل کوه (کلا) (۱) بین و پس خلد برین

کس نگرودد بهچنان کوه و گاسقان غمگین

سنگ سوراخ (۲) بر آن (مدبه) نشانی است مهین

زاهنین عزم لر و قدرت با سنگ عجین :

کوه گر و (۳) چو جواهر بود و در ثمین

درشکار است، پلنگ از هدف لر مضطر

جبل (یافته) و کوه (کبیر) اسپید (۴)

از شکار و هنر لر متزلزل چون بید

لر تفنگش چو صدا کرد ندارد، تردید:

تیر برخاک، فتد، خصم، بدارد، امید:

که بردجان بدر و قلب فکارش ندرید؟ !

صید، یا خصم وطن را ندهد هیچ، مفر

زهره هازد بر لر شیر نر از هیبت لر

خصم کی جان برد از خشم لر و صولت لر

۱- کوه کلا و سر تنگ قلعه در بخش پاپی که دارای ۱۴ برج

محکم بوده و از آثار بزدگرد سوم ساسانی است .

۲- کوهی در مشرق شهر که بشکل دایره و وسط آن سوراخ

است .

۳- کوهی خرم بین خرم آباد و بروجرد .

۴- دو کوه خرم و دارای شکار :

آن خزائن به جبل (۱)، لر بود و فطرت لر

از سخاوت به جهان ، بخش بود ، شهرت لر

در پذیرائی و اکرام ، بین همت لر :

میهمان ، گر که مسلمان ، بود و گر کافر !

لر بسی شوق نوازش به غریبان دارد

این مرامی است که وی خاصه میهمان دارد

با ملاقات غریبان ، لب خندان دارد

میزبانی است که هر کف سرو هم جان دارد

در پرستش ز غریب است که رجحان دارد

به همه مردم و حال صفتان مهتر !

هر کسی رانده شود از وطن و یارانش

چون بدین خاک رسد ، لر بکند ، احسانش

نیکی لر بود از قلب هر از ایمانش

بدهد خانه و هم کار و سر و سامانش

از لر و یمن لرستان ، بدهد پزدانش

به زبومی و شود ، معتبر از ثروت و زر

لر بهم میهن خود مظهر احسان باشد

شهره در سادگی و معنی انسان باشد

گر خورد مکر، ز پاکی و زایمان باشد

نه-راسد ز ره ارخمار مغلان باشد

به مهاجر ز کرم همچو سلیمان باشد

گر مهاجر بود از باختر و یا خاور

بی تفاوت زن و مردند به هنگام ستیز

همه در لیر و سراری به گه رستاخیز

تا که در جنگ جوانی نکند فکر گریز (۱)

شعر شهنامه ، بخوانند و بسی شور انگیز

یا ز شیرین بسرایند و ز خسرو پرویز

تا بجنگند و چو رستم ، بکف آرند، ظفر

لر دهقان نه دگر عامی و جاهل باشد (۲)

یا که غافل ز ره و رسم و ز منزل باشد

کرد ثابت بود آزاده و قابل باشد

دشمن خائن و مزدور و اراذل باشد

با مکانیزه پی کثرت حاصل باشد

کامیاب از سپه دانش و ترویج و هنر

فطرتاً لردش از مهر وطن بد لبریز

صدر مشروطه و آن نهضت عظمی و ستیز

۱- در موقع جنگهای عشایری برای ترغیب از اشعار فردوسی و

نظامی میخواندند . ۲- اشاره بانقلاب سفید .

بس مهاجر که به ترکیه برفت و تبریز (۱)

بختیاری و ز ایلام و لرستان عزیز :

سلطنت خواه بدنندی و بدادند تمیز :

مصلحت بود چو مشروطه ز بهر کشور

گرچه در خاك لرستان ، ز قدیم الایام

زن بد آزاده و در کار به مردان همگام

به عجباب و کفن تیره نبودش ، الزام (۲)

خاصه در عهد رضا شاه کبیر و خوشنام

که نمودند زنان نهضت و اقدام و قیام :

این شجر، لبك ، بیهمن ، بشد از شه پربر (۳)

لر کند فخر ، به تاریخ نیاکان عزیز

وارث (ماسبزان) ملك زر عنبر بیز (۴)

از لرستان و ز ایلام و محال زر خیز

در گه رزم و سواری چو زنندی مهمیز

۱- مهاجرین صدر مشروطه به ترکیه عثمانی که از طایفه طولابی

هم جزء مشروطه خواهان منجمله مرحوم بهادر و آقای خان باباخان
و غیره بودند .

۲- اشاره به چادر سیاه که زنان لرستان از اول هم نداشتند .

۳- اشاره بآزادی زنان در بهمن ماه ۴۱ .

۴- ماسبزان نام سابق لرستان .

اسب (نسبان) بجهانند چورخش و شبذیز (۱)

تا بدرد صف اعدای وطن ، چون ازدر

از بروجرد و ز سیلاخور و الوار دورود

جزء استان لرستان ، همه تا مرز و حدود (۲)

پشت که ، پیش کفش ، کان صفها ، همت وجود

تا پل زال و حسینیه و ارض محمود

ساحل کرخه و هم ساحلی بالا رود

همه جا خاک عزیزش چو عبیر و عنبر

لر دگر برده مالک نبود ، شد آزاد :

کاخ ارباب ، فرو ریخت ، سرآمدیداد

واقعاً شاه به توحید ، نمودند ، ارشاد :

چون خدایان دروغین ، همه رفتند ، بیاد (۳)

ز انقلاب شه و ملت همه بی حرب و جهاد :

زرع شد از خود ز حمتکش و ملک از داور (۲)

هوش بود جشن ابان جشن شهنشاه عزیز

گرچه ظاهر ، مه آبان ، بود اندر پائیز

۱ - نسبان و کهیلان و غیره از اسبهای اصیل لرستان که تشبیه به

اسب رستم و خسرو پرویز شده .

۲ - از محال و توابع لرستان تا ارض محمود علی و پشتکوه و حسینیه

و غیره . ۳ - اشاره بمالکین سابق

لیک هر جاست چو ایام بهاری گلریز

هر کسی با صنمی ساغری از می لبریز

(کاظمی) طبع روان تو بود دل انگیز

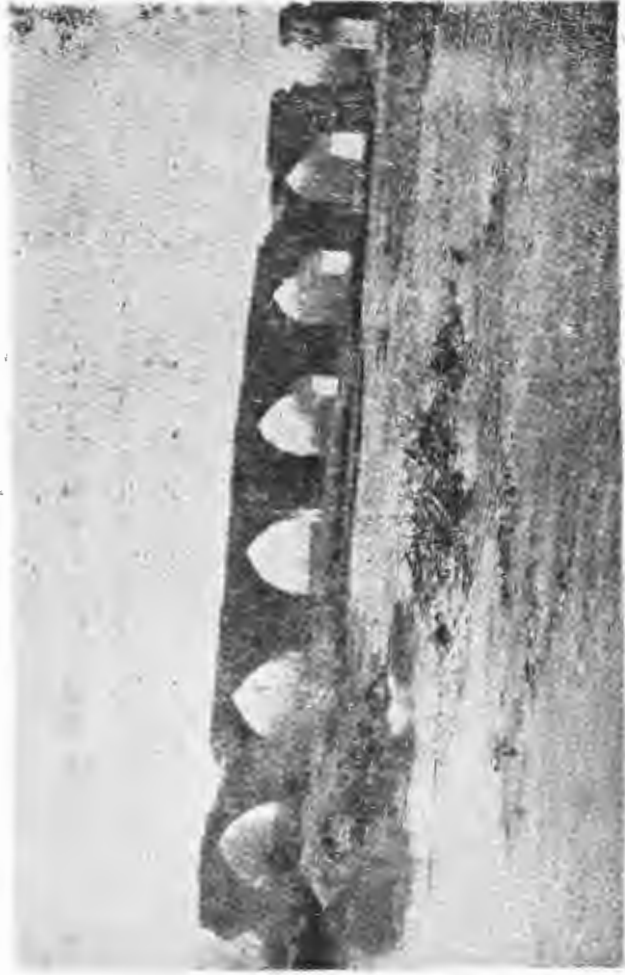
گوشه‌ای گیر تو امروز و شراب، از دلیر

پل حاجی علی اصغر خرم آبادی



این پل باعث اتصال شهر به خومه و شاهراه اهواز گردید و در عمر آن
و آبادی و ترقی و اراضی ششم بهمن نقش بسزائی داشت

منظر دپل تاریخی در جنوب شهر خرم آباد



« معروف به دپل شکسته از آثار شاهپور ساسانی »

بمناسبت جشن فرهنگ و هنر و مبارزه با بیسواری

ما به امتیاز انسانی
علم و دانش بود بدور حیات
(اطلبوا العلم) گفت پیغمبر (ص)
هست فرهنگ و علم و ذوق و هنر
هم بمنزه و وظیفه اصلی است
بسط هر علم و دانش و هنری
لیک این رهبری نه در ایران
پرچم آن بدوش رهبر ماست
فخر ما آن بود مبارز آن
آری آری وظیفه پیشکار
هست برعهده اولی الابصار
که نمایند جهل را معدوم
کشور ما شود در این پیشکار
بی سواد است چون بعالم کور
رخت بندد تجاوز و آزار
چون جنایت همه ز جهل بود
روی فرهنگ هست و ذوق و هنر

فرق وی از جهان حیوانی
فخر با آن کند به موجودات
گشت واجب بمرد و زن یکسر
به جهان افتخار نوع بشر
هم مقدس، وظیفه ملی است
زبید از هر معلم و پدری
نی در اسلام بل بکل جهان
مجری گفته پیغمبر ماست
هست شاه شهان، شه ایران
خاصه اندر عشایر والوار:
که کنند بشهر و ده پیشکار
کل مجهول گرددی، معلوم
از فروغ سواد، برخوردار
دیدگان همه شود، پر نور
نی شود یافت جاهل و پیشکار
نزد جاهل فساد، سهل بود
که قدم می نهید به ماه، بشر

با چنین عزم ، در ره فرهنگ	همه در راه این مقدس ، جنگ
با قدم های سخت چون آهن	با سپاه جوان ز مرد و زن
همه اجرا کنیم این فرمان :	محو گردد جهالت از ایران
فخر باشد ز بهر ایرانی	ویژه از بهر هر لرستانی :
که به پیکار گرددی نائل	زانکه در عشق شه بود کامل
این همه نعمت برون حساب	این قدم های پر ز شور و شتاب
همه از مهر آریامهر است	همه زان زاده منوچهر است
کاسطمی ضمن کوشش و پیکار	کن طلب عزت شه از دادار

تولد شاهنشاه (چهارم آبان) که در سالگرد ۱۳۴۸ مصادف با

نیمه شعبان و تولد امام زمان (ع) مهدی موعود بود :

اقتران سعد ، بین ، نه يك نه دو نه سه نه چار :

جشن میلاد امام عصر و شه ، شهزادگان :

شاه ما دارد سر و سری و رمز باطنی :

با علی و آل حق ، با صاحب عصر و زمان (ع)

گوبدشمن ، در زمین ، چون عزم رزم شه ، کنی؟! :

آنکه در بالاست کارش ، در ید رب جهان

گوبخائن ، کوکب اقبال شه ، باشد ، بلند :

زانکه باشد حافظ شه ، خالق استارگان

ارتباط و انکاء شاه ما ای (کاظمی)

هست با حق ، گیردی الهام ، از افرشتگان

تشبیه

ایضا

آسمان ایران وشه مهر وفرح چون مه بود:

هم ولایتعهد، نجم و مردمان چون، کوکبان

کسب نور از آفتاب روی خسرو میکنند :

جملگی از ماه و کوکب، انجم و استارگان:

بر اثر اشعار فوق که فی البداهه در چهارم آبان ۱۳۴۸ ایراد

گردید از طرف فرمانداری کل لرستان تقدیرنامه مفصلی تحت شماره

۱۳۲۷۶

صادر گردید که از درج آن صرف نظر میشود .

۴۸۹۹۴

و اینک بقیه اشعار که دنباله آن مترادف با اشعار ۲۸ مرداد گفته

شده :

• طربا شوری بپاکن ، ساقیا در ده شراب :

باز جشن ما بپا شد، بانی و چنگ و رباب

جشن میلاد شه و هم خواهر و دخترش ، رسید ،

خاصه در امسال ها فر و شکوه بی حساب

ویژه مولود ولیعهد عزیز ، آن نور چشم :

کو بشد طالع ز بهر ملک ، همچون ، آفتاب

هر کجا بینی ز ایران، کرد و لر ، ترك و عرب
 جمله در شادی ز صرباز و ز زارع ، شیخ و شاب
 هر کسی با ماهروئی فارغ از هر قید و شرط
 گوشه‌ای ها می گرفته دور از هر اضطراب
 هست ایام آبان روز سرور و جشن عام
 هر طرف بینی صدای نوش با جام شراب
 بابل از مستی و فرط شوق اندر قافیه
 همچو من گشته دچار اشتباه و التهاب :
 بی خبر بر نظم وی ، قمری نماید انتقاد
 یا که طوطی ها شکر گوئی کند ویرا مجاب
 الغرض ، امروز حاجت نیست بر نظم و سخن
 پای کوهی باید و در شور و مستی ، کامیاب
 امتحان شد بارها شاهنشاه ما با دلیل :
 عهد و میثاقش بود ، محکم بدرگاه وهاب
 دیدی اندر بهمن و شهر بور و آذر خدای :
 مشت خائن باز کرد از چهره شان ، کندی نقاب
 تا بود ایرانی و خون رجال با شرف :
 از سیاسی ، و ز قضائی ، انتظامی ، پیرو شاب :
 تا بود قرآن و برق نیزه ارتش هجای :
 شاه و کشور ایمنند از هر گزند و انقلاب

مرز و سرحدات با خون عشایر ، بیمه است
 مشت آهن می خورد هر یاهو گواندر جواب
 با رضا شاه دوم این سلطنت جاوید شد
 دشمنان و حاسدان سوزند مانند کباب
 در عروسی ، بهر اعطای ولیعهد عزیز:
 پیشگوئی من نمودم موقعی بد در حجاب
 لیک ، هنگام شرف با تفقدهای شه
 من تقاضائی نکردم روی شور و عشق ناب
 کشور ما را خدایا امن و نعمت کن عطا
 محادین ملک را پیروز و خائن را عقاب
 تا بود شمس و قمر ، پاینده باد ، این دودمان
 در پناه لطف یزدان ، چون فروغ آفتاب
 فخر دارد (کاظمی) گر شد ، بظاهر ناامید
 در فداکاری بشه روزی بگردد ، کامیاب

نامه سرگشاده بدر بار و زبان حال

در ره جانان ، نمودم هستی و دل را نثار (۱)

تا بروز سخت اندر سایه اش ، گیرم قرار

لیک حتی از حمایت هم بگشتم بی نصیب

زان همه (قربان ، اطاعت گوی) چون ضبط نوار

با تمام امتیازات و فداکاری ، شدم :

عاقبت بر طعنه بی مبهن و اعدا دچار

گر چه در ملیت و ناموس حتی دین ما

هست یزدان و شهنشاه و وطن ، ما را شعار:

شه پرستی و وطن خوراهی شعار من بود

ثابتیم تا آندم آخر بلطف کردگار

من ز روی بیم از نا کس باستظهار شه

بهر شغل بهتری بنمودم از خدمت ، کنار

لیک دیدم بر خلاف امر ، حال از دشمنان

رانده و از دوست هم وامانده و مایوس وزار

۱- اشاره بشرکت در قیام ملی ۲۸ مرداد ۳۲ و شرفیابی و نتیجه

زد مخالف ضربت از تزویر ، نی مردانگی :

از قمار روبه صفت ، وز پشت سر چون نیش مار

در قیام ملی مرداد ، بعد از آن زدند :

با دسیسه ، لطمه ها ، تحقیرها ، نامردوار

با همد استدعای من ، نائل شوم بار دگر :

چشم من روشن شود بر روی ماه شهریار :

تا نمایم خاطرش آگه ز این الوقت ها

خاصه از بعضی مقام و اولیاء راس کار

در قیام اجنبی یا دشمنان ، هنگام رزم

باشدی تکلیف هر میهن پرستی آشکار :

لیک زین عمال و مزدوران بی شرم و حیا

بیم ، باید ، پیش ، تا از دشمنان کار زار

زانکه میهن ، بیشتر از این منافق ها ضرر ا

دیده ، چون آنان دورو باشند و بی شرمندو عار

شرم دارد آنکه گردد پرورش زین آب و خاک

کرده احراز مقام و هم حقوق و اقتدار :

وز تکبر با حقارت بنگردد بر میهنش :

یا شمارد شه پرستان وطن را پست و خوار

هست چون آنکس نمک خورد و نمکدان بشکند

هست تر از سنگ بود فعلش ندارد اعتبار

خصم من شد امتیازات و نشان و خدمتتم
 نزد بعضی مردم بدخواه ، جای افتخار
 گر زبان دیدم ، ز نامردان ، ولکن ثابتم :
 در فداکاری بشه با لطف خاص کردگار
 از عطایای ملوکانه ، امید (کاظمی) است :
 بهره گیرد ، تا شود دشمن حقیر و دل فکار

تبریک عید نوروز

عید نوروز جم : مبارک باد	روز جشن عجم ، مبارک باد
هست امید کامکار شوی	با سعادت همیشه یار شوی
نوزد بر گل تو باد خزان	نام تو زنده باد و جاویدان
شوی ، همدوش با فرواقبال	هم هم آغوش با عروس جلال
سال آینده به ز یار شوی	دائما شاد و هر قرار شوی
(کاظمی) عزت ترا طلبد	وز خدا شوکت ترا طلبد

هفت سین نوروز

خواهم این هفت سینت از دادار	که شوی شادمان و بر خوردار
سرفرازی و مجد و سرداری	سروری عز و جاه و سالاری

هم سعادت شکوه و جاه و جلال

هم سرور و سپیدی اقبال

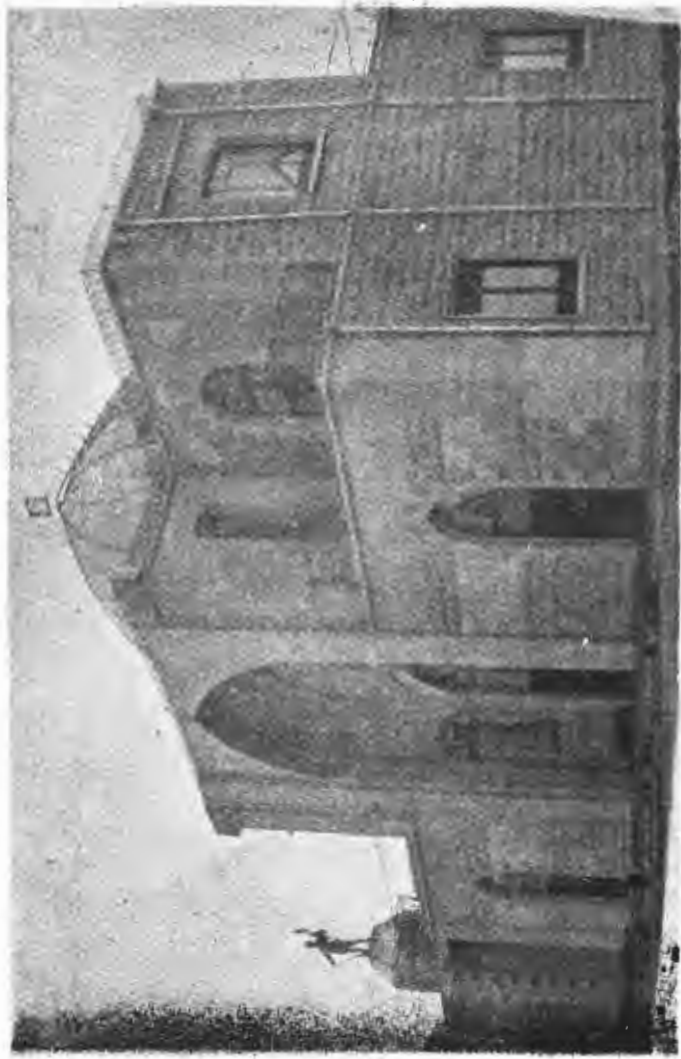
يك پيو مرد زارع و زحمتکش ۱۲۰ ساله



اگر انقلاب شاه و مردم نبود و دارای نسق

زراعتی نمی شد چه وضعی داشت ؟

خرم آباد - مقبره سر باز گمنام - در دره زیبای کمالوند



مربوط به تاریخچه و اشعار لرستان

دل جوان

گر بصورت پیر گشتم دل جوان باشد هنوز

دیده‌ام آماده اشک و فغان باشد ، هنوز

و تو نشنیدی شراب کهنه را در بزم عشق

بر شراب تازه رجحانش عیان باشد ، هنوز

در جوانی کرد آن زلف سیه ، مویم سپید

دل بدام زلف آن ابرو کمان باشد ، هنوز

سرور را باید به قد سرو دلبر زد مثل

همچو سر و قد تو ، کی در جهان باشد هنوز

لایق عشقت کسی جز کاظمی در دهر نیست

طبعم از شوق لقای تو روان باشد ، هنوز

ادبی

شعر نو

عاشقم :

عاشقی حادثه دیده :

رنجیده : از زمین - از آسمان

اما - عاشقی پولادین :

بی پناه از حادثه‌ها

میدانید ؟

از کجا آمده‌ام ؟

از جهان حادثه‌ها

از ماوراء آرزوها

از آن سوی دریاها

از آنطرف کوهها

وبالاخره از ماوراء خیال

از جهان فرشتگان

آنها :

بدون پر و بال

پیش از اینکه عالم رؤیا

بهشت طلائی ۱

برای من بسازند

من خود برای خود بهشت غم دارم :

و در عین حال :

در حادثه‌ها

می‌سوزم

اما لذت می‌برم

حال هم می روم

تا در بزم حادثه دیگر :

شرکت کنم :

و به هلاک عشق دیگری تسلیم :

قسمت سوم

فکاهیات و هزلیات و انتقادات اجتماعی و ادبی

شاهکار فکاهی «داستان ایر قلی»

«وفای ابلهانه»

این داستان شیرین و فکاهی که در عین حال متضمن نکاتی ادبی و از سادگی و وفای کامل و خالص مردی در مقابل عشقش بحث و حکایت مینماید بطور نثر دربین عوام الناس شهرت دارد و ما آنجا که شهرت دارد این سرگذشت حقیقت داشته و از نظر کیفیت به حکایت (بی غم شاه) هم بصورتهای دیگر هم معروف است و بهر حال از نظر کیفیت و کمیت و از نظر شیرینی و ملاححت شاخ و برگگی بآن افزوده شده و چون در عین حال و مزاح ، آموزنده هم هست آنرا پرشته نظم در آوردم و قبل از اینکه بچاپ برسد مورد توجه اهل ذوق واقع و خلاصه حکایت این است که شخصی باحاکمی از حکام قدیم دارای ثروت و خزائن بی شمار و معشوقه های فراوان بود ولی یکی از آنها (بنام پری) بسیار زیبا و کم سن و سال و سروقد و ابرو کمان و بقول شعرا طناز و عشوه گر و سیاه چشم و خلاصه تمام مزایای حسن بر او ارزانی شده بود شبی که هردو مست عشق بودند از فرط علاقه پیمان

بستند که اگر شوهر همیرد زن مردی دیگر را اختیار نکند و اگر زن از دنیا برود شوهر عزلت و عزوہت را ترجیح دهد تصادفاً این سوگلی زیبا مبتلا به تیفوئید و حصهٔ شدیدی میشود تا آنجا که پزشکان قطع امید مینمایند و کفن هم حاضر میکنند شوهر بنام حفظ پیمان درخفا خود را ناقص می‌کند که پس از مرگ دلدارش مبادا نقص پیمان کند تصادفاً زن از حال اغما و خارج و شفا حاصل میشود و پس از قلیل مدتی سلامتی و زیبایی او را بدست می‌آورد و بایک حیلہ از موضوع آگاه میشود و برای طلاق اصرار می‌ورزد ولی مرد از شدت علاقه و از نظر اینکه پری از خانه خارج نشود و اسرارش هم کشف نشود ناچار او را بیک از غلامان خود (بنام ایرقلی) میدهد و بادست خود ازدواج آنها را عملی مینماید و اینک اشعار آن :

قسمت اول

عقد پیمان

شنیدستم که مرد با وفائی	ز قلبی پاک و مملو از صفائی !
یارش داشت مهری خالص و پاک	مصمم بر وفا تا دامن خاک
بآن لیلی چو مجنون بد فدائی	نبودش طاقت روز جدائی
بدان نیت که زن هم در مقابل	چو وی دارد صفا و مهر کامل
شبی شیرین که آن زوج وفادار	ہدی از جام وصل و عشق سرشار

به زن گفتا اگر روزی بیاید	زبانم لاله ، عمر تو سر آید :
نمایم عهد با دادار داور	که بعد از تو نگیرم بار دیگر
چنین من در وفاداری شهیرم	تو چونی گر که من قبلابه یرم ؟

قسمت دوم

جواب و سوگندنامه زن

جوابش داد آن طناز باناز	که عشقم هست فرجامش چو آغاز
نهد گردهر ، از مرگت بدل داغ	کسی دیگر نچیند گل از این باغ
معاذاله که بینم شوی دیگر :	شوم هم بسترو هم خوی دیگر

قسمت سوم

بیماری زن و عکس العمل شوهر

بشد زن از تصادف ، سخت بیمار
 تبش سوزنده تر از آتش و نار
 ز سعی دکتر و دارو و آمپول
 نشد سودی بغیر از مصرف پول
 مرض تشدید میشد هر شب و روز
 رخ گلفام شد زرد از تب و سوز

دو چشم نرگشش بی نور گردید

مرض بر آن صنم پر زور گردد

چنان رنجور و لاغر شد پری رو

که حمی ریخت از او مو و ابرو

هشد مأیوس ، شوهر از حیالش

به خود لرزید از فکر مماتش

شبی شد سخت ، اندر حال اغماز

نبودش ظاهر آ امید و ملجأ

طیب هم از مداوا گشت عاجز

بحال آنکه حاذق بود و بارز

مسلم شد چو ظاهر مرگ آن بار

کفن حاضر نمودی ، شوهر زار

به قصد خود کشی افتاد شوهر

بشد مانع ورا اقوام و مادر

ولی پنهان ز خویش واقربایش

(ز بهر حفظ پیمان و وفایش) :

نمودی قلب خود را تا ابد ریش

بنام پاس پیمان ، با زن خویش :

برید آن عضو حساس تن خود

که با غیری نیند جز زن خود

پس از این فکر و کار احمقانه :

که ضمناً از صلیبش بد نشانه

پشد رنجور و وی هم بستری شد

ز درد و رنج بدتر زان پری شد

قسمت چهارم

شفای زن

پری رو از قضا به گشت ، حالش

بهوش آمد نبد و زر و وبالش

شفا حاصل سریعاً کرد دلدار

نقاہت طی شد و سالم شد آن یار

دلارا به شد و از آن خطر رست

به اندك وقت شد رعنا و سرمست

ولی بودی به فکر شوهر خویش

که او بهر چه شد بیمار و دلریش ؟

وگر از حصه من گشته بیمار ؟

چرا چرا آید بر سر یار ؟

از آن سوشوی تادیدش که دلدار :

بهوش آمد ، ز بهر حفظ اسرار :

قسمت پنجم کتمان شوهر زار - وسوء ظن دلدار

اگفتن راز و پیمان بی کم و کاست:

خصوصی باطیب و کرد در خواست

نماید منتقل وی را ز خانه

برد در بخش جراحی ، شبانه :

که تا معدوم ، گردد ، یا مداوا

زنش آگه نگردد از قضایا

پزشکش برد اندر مطب خویش

خصوصی بستری شد شوی دلریش

ولی مشکوک شد خانم ز موضوع:

ملاقاتش ز چه ، گردیده ممنوع ؟

به مطب رفت و بهر کشف این راز

از آن جراح پرسیدی به صد ناز

جوابش داد کاین اسرار مکتوم

شود امروز و فردا بر تو معلوم :

رگی از زیر نافش گشته پاره

ولی نبود ، مهم ایماه پاره :

صلاحش نیست بنمائی تو دیدن

چو افزون گرددت این رنج و شیون

گر از جانش خطر فعلا گذشته

ولی ز عرق النسائش دست شسته

پری با کنجکاو ی هم به زاری :

بگفتش با فغان و بی قراری :

(که من لحن عرب یاطب نخواندم)

ولی از وحشت این حرف مردم)

ز داغ هجر کی رگ پاره گردد !

بود دیوانه و آواره گردد :

بود یاری کند دق بهر یاری :

نماید تب کند افغان و زاری :

ولی هرگز نگردد فتق و واریس

و یا از هجر و غم گردد آپاندیس :

ز هجران و تأثر ، غصه و درد ؟

کجا محتاج جراحی شود ، مرد ؟

دگر دیدی ز عشق خالصانه ؟

کسی را هشکند ؟ پا در زمانه ؟

خلاصه پاسخ می نشنید ، مادام
از آن جراح و زو گردید ناکام

قسمت نهم

زاری زن - ضمن لطیفه و ظریفه

ولی گشنی بزَن ، از غیب، الهام:
نمودی این خطر حس از در و بام؛
که نازك شیشه اش خورد است بر سنگ
بدانست این حقیقت از دل تنگ
که آن همسر دگر شوهر نگردد
اگر شوهر شود همسر ، نگردد
ندانستی که خنثی و عقیم است
در آینده مصیبت بس عظیم است

قسمت هفتم

خروج شوهر از بیمارستان و دفاع او

خلاصه چونکه صحت یافت شوهر:
(نه آن صحت که گردد، شاد همسر)

به سوی خانه آمد با ندامت
 سری افکندی از فرط خجالت
 مثال تاجر دزدیده ، کالا
 چو شیر بی دم و بی یال ملا
 چو آن بل کو رودبی گرزو شمشیر
 بمیدان ، با کمان خالی از تیر
 بهیکل پهلوان ، منهای قدرت
 بظاهر مرد ، منهای فتوت
 بهانه کرد چندی بر نفاست
 بظاهر بر جنون کرد و سفاهت
 یکی هفته بعنوان کمر ، درد
 تمارض کرد يك چندی به سر درد
 جدا خواهید يك مدت ز همسر :
 نگردد کشف راز وی ، به بستر
 ولی زن در پرستاری ز بیمار
 نمودی جهد بر امید دیدار !

قسمت هشتم

افشاء راز

پلی از امتناعات مکرر به شك افتاد، زن نسبت به همسر

طبیعت عاقبت چون نیست سائر	هرون افتاد راز از پرده آخر
اگر چه هست عالم کان اسرار	همان عالم بود هم پرده بردار
بسی این چرخ دارد سر مکتوم	ولی آخر شود، اسرار، معلوم
هم علت کشف میگردد معلول	شود معلوم آخر کل مجهول
بلی انسان بود جوهای اسرار	نهان گردد، عیان، باطن، نمودار
چو زن هم در لجسس هست ماهر	بود حساس در کشف ضمائرا
ز سر امتناع مرد پدبخت ا	شدی ظنش شدید و گشت، هر صخت
که این اصل مسلم در حدیث است	بشر در مامنع او بژه حریص است
ز شهوت شد پری چون دیو مکار	بشد در فکر مکر و حیلۀ کار ا
به سیرت شد چو پیری زال و رمال	پری صورت به آن سن و پائسال
هوقت خواب داروئی مخدر	فکند اندر می و دادی هشوهر
بشد آن لحظه روزش چون شب تار	که دپدی گشته ناقص شوهر زار

۱- اشاره به حدیث (الانسان حریص علی ما منع) بشر از کاری

که منع شود بیشتر حریص میشود :

زاری و مویه همسر ، در حال اغماء شوهر

گرفتی ماتم و با اشک و زاری

به دل گفتا ز روی بی قراری

دگر زیبایی و آرایشم رفت

دگر ذوق و دگر آسایشم رفت

دگر خوشبختی از من رخت بر بست

کلید عقل و عشقم رفت از دست

خلاصه قهر زن پر جوش گردید

چو دید آن منظره بی هوش گردید

هش از صیحه زن مرد ، بیدار

بدید از کار بگذشته امت آن کار

چو دید از پرده افتاده برون ، راز

بگفتا شرح مهر و عاطفت ، باز

حمله زن و افتراء بر مرد

بگفتا زن ز بغض و شهوت و آز

مکن این قصه و افسانه ، آغاز

مگر من رمز کسارت را ندانم ؟

مگر من راز و اسرار نخوانم

به هنگامی که من بیمار ، بودم

قرین رحلت از این دار ، بودم :

در آن حین ، من ضعیف و زار گشتم

فتادم از نظر ها خوار گشتم ؟

برفنی یار هر جائی گ-رفنی ؟

تو قطعاً دردی از جائی گرفتی

چه میشد تا شوی مناع و محفوظ

نگردی آنی از لذات محظوظ

کجا پیمان و عهد عاشقانه ؟

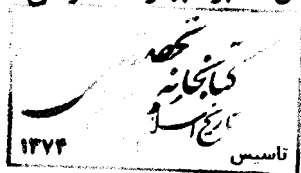
کجا جراحی و خفتن به خانه

تو اندر صحنم ، آن عهد دشوار :

نکردی پاس ، چون کردی پس از یار ؟

نمودی صبر ، گر مردم ب-رفتی :

پس از من دلبر بهتر گ-رفتی



قسمت یازده

دفاع مرد

بگفتا مرد ، کی حور جفاکار به آن ذات قدیم و حی غفار

قسم بر عهد و میثاق و شرافت
 به یوسف بر زلیخا مذهب و دین
 چه احساسات من بسد خالصانه
 چو دیدم شد و خیم احوالت انسان
 شوم مغلوب دیو نفس سرکش
 بگو غیر از وفا تقصیر من چیست؟
 تنم وابسته بر جان تو باشد
 نثار می کنم یا قوت و دینار
 که باشد نفس اماره (۱) ز شیطان
 نمایم هستی خود بر تو ایثار
 ولی شهوت مجازی هست و آنی
 حدیث آورد از قول پیمبر (ص)؛
 ولی اطفاء شهوت امر آنی است
 ز حسن ترك دنیا، دیر و ترسا
 سخن راند از زبان نفس و شهوت؛
 محبت ہی غش است و غیر فانی است
 که بد عارف بهر رمز و علومی؛

قسم بر عهد و میثاق و شرافت
 قسم بر عهد خسرو عشق شیرین
 که نبود گفته های صادقانه :
 نمودم این عمل را روی پیمان :
 مبادا تا پس از آن یار مهوش
 که با سیمین تن دیگر کنم زیست
 کنون هم قلب من زان تو باشد
 کنم از بوسه پر رخسار آن یار
 چو نبود آن عمل جز خوی حیوان
 مریزان آبروی من در این بار
 بود عشق حقیقی، جاودانی
 خلاصه گشت چون ملا به منبر
 که عشق پاک و ساده آسمانی است
 سخن گفت از ریاضت، وز کلیسا
 ز زهد و کف نفس و وز عبادت
 که عیاشی نه عیش و کامرانی است
 چه خوش فرموده مولانا ی رومی (۲)

۱- نفس شهوانی و شیطانی (به تفسیر قرآن در باب نفس لوامه و اماره و مطمئنه) مراجعه شود :

۲- اشاره به شعر مولانا ملای رومی (نفس از درهاست او کی مرده است) :::

که نفس از در بود کی مرده گردد وی از بی آلتی افسرده گردد
 خلاصه داد سوگندش به دادار مکن ترکم مکن رازم تو گفتار

قسمت ۱۲

جواب زن در رد سوگند شوهر و اشاره به فقه و قانون مدنی

بگفتا زن به آن دلدار محروم: قسم خوردی به غفار و به قیوم ؟
 به اول دانکه آن غفار و ستار شده نسبت بمن فی الحال، جبار
 توجه کن به قرآن و باخبار : موجه نیست عذر تو در این بار :
 بخوان در فقه و احکام پیمبر (ص) چه احکامی بود در آن مقرر :
 کسی کو خلق آن و این بفرمود : ندانی، لاحیا (۱) فی الدین، بفرمود
 نگیرد جای آنرا چیز دیگر : نه مال و نی طلا نی زر و زیور
 بدوم دانی اندر شرع اسلام : جدا خفتن شده مکروه ، اعلام
 به مسلم ترك دنیا حق نباشد : عذب بودن ، بدین مطلق نباشد
 چه رهبانیت اندر مذهب ما: (۲) حرامستی نمائی ترك دنیا

۱- اشاره به حدیث (لاحیاء فی الدین) .

۲- اشاره به حدیث (لارهبانیه فی الاسلام) .

قسم بر عهد خسرو یاد کردی ؟
 گرفتنی کام چون از وصل دلبر
 عجب خسرو بشیرین کرد، مردی !
 پی دلدار دیگر رفت از نو
 فرامش کرد عشق و وصل شکر
 دگر دانی که یوسف بر زلیخا ؟
 ولی یوسف بجای مهر دلدار :
 همه مردی چنین باشد نه خسرو
 وفای وی که بودستی ، پیمبر :
 چه تهمت‌ها زد و رنج و ستم ها
 مگر یوسف نبذ ز اول غلامی ؟
 زلیخا را نمودی زار و هم خوار
 خرید او را رسانیدش به عزت
 چنان بد وای هر مردان دیگر
 پیمبر آنچنان کردی به دلبر
 زلیخا با چنان جاه و مقامی :
 چه دیداز عشق اوغیر از مذلت ؟
 چه امیدی بود بر مرد دیگر ؟
 کی از مردان بود فکر وفا کرد
 چنان مردی که با دلبر جفا کرد
 او خود بنما قیاس خویش بامن
 نبی ثان آن نمودی بر چنان زن
 شود وامشت و کشف راز گردد
 اگر حتی عن (۱) احراز گردد
 زنو گیرد یکی دلدار و همسر
 تواند زن کند شوهر به دیگر
 بدین شطرنج شوهر میشود مات
 در این بازی عن گردد چواثبات
 شود آن عقد فسخ و کار ختم است
 طلاق انجام و ختم عشق حتم است

۱- ناتوانی مرد در انجام وظایف زوجیت (رجوع به فقه و ماده

قسمت ۱۳

دفاع منطقی زن

جفا و جور و ضرب و جرح شوهر: بود از مهرمام و باب (۱)، بهتر
 بلی مقصد گر از نان و لباس است: بسی بی منطق و بس بی اساس است:
 و یا مقصد اگر بود از محبت: لباس و نعمت و پول و مودت
 کدامین مهر به از مهر بابم: مگر بابا ندادی نان و آبم؟
 غرض گر از لباس و آب و نان بود؟ برایم دامن بابا چو جان بود:
 ولی این مهر خشک و آسمانی: اگر چه پاک هست و جاودانی:
 نمیآرزد بآن یکدم، که دانی: ولو نبود لباس و آب و نانی:
 روم اکنون بسر محضر دهم شرح: کنم دعوای خود اندر برش طرح
 کجا باشد روا بیوه نشینم: ز باغ حسن خود میوه نچینم!
 ز قانون مدن (۲) این ماده برخوان: هزار و یکصد و بیست و نه از آن:
 مراد از کسوه کی جنس و لباس است: چنین تفسیر خبط و بی اساس است
 بدهرارزد، دمی آن شور و آن حال: ولو باشد لباس زن ز متقال!
 نظر از نفقه نی آب است یا نان: و یا زرین لباس و مرغ بریان
 هزار و بیست و سه (۲) (شق سه) اخطار: کنم بر تو که قانون داده تذکار!
 طلاقم هست محرز، طبق آن بند: نکاحم فسخ گشته کم هده پند

۱- باب یعنی پدر و مام یعنی مادر.

۲- اشاره بماده ۱۱۲۹ قانون مدنی که عدم پرداخت نفقه را موجب

طلاق میداند. ۳- اشاره به بند ۳ ماده ۱۰۲۲ قانون مدنی:

خلاصه گر بریزی گنج قارون
 چه بهتر آنکه بی رسوائی و رنج
 چو بیزارم ز کردار تو همسر
 نه الماس و جواهر نی که گوهر
 نه یاقوت و نه در و زر احمر
 چو نبود طقت درد و فراقم
 نخواهم، حال، یزیم ز خود خون
 رویم الساعه سوی محضر پنج (۱)
 نخواهم از تو مهر و نفقه و زر
 نه یاقوت و نه در و زر احمر
 طلاقم ده ، طلاقم ده طلاقم

قسمت ۱۴

تدبیر شوهر زار - برای پایان کار - روی اصطرار

بدل آنمرد ، لعنت بر وفا کرد
 فغان و ناله از اهل جهان کرد
 شکایت از فریب و از ریا کرد
 ولکن زن نمودی پایک کفش
 بگفتا بی وفا بنما تسامل
 که با تدبیر سازم حل این کار
 چه عهدی بود بستی ای صنم بر؟
 بیداد آر آن شب و آن عهد و پیمان
 بسی نفرین ، باخلاص و صفا کرد
 عجب از سستی عهد زنان کرد
 عجب از عشق و پیمان نسا کرد
 که الساعه کنم راز ترا بخش
 نما این رنج تا فردا تحمل
 گمان کن مرده بودم رفتم از دار
 که بعد از من نگیری یار و همسر
 که گفتمی با و غایم از سر و جان
 بیداد آر آن شب و آن عهد و پیمان

قسم خوردی که دلداری نگیرم	به غیر از شوهر خود ، تا بمیرم
پری گفتا کدامین عهد یاری ؟	بود ، پادار ، درسگر (۱) و خماری
من آنشب مست جام وصل بودم	میان بازوان تو غنودم
قرار شب ندارد اعتباری	(کلام اللیلیمحوفی نهاری) (۲)
جنون عشق کور است و نداند	کجا انصاف و پیمان را بیاید ؟
به شوهر گفت صبر من تمام است	ندارم تاب چون عیشم حرام است
چه تدبیری کنی در وضع حالت	بگفتا میکنم تا مین خیالت

قسمت ۱۵

تدبیر مرد که حاضر نشد زن از منزلش خارج شود

ز يك سو زانكه آنمرد وفا كيش	بآن سیمین بر ، عاشق بود از پیش
ز يك سو هم نگردد زار و ننگین	ز يك سو روی حب و انس دیرین
که تا خارج نگردد زن از آن دار	نگیرد هم کسی بهتر از آن یار :
نگردد مفتضح وز سوی دیگر :	که هم رسوا نگردد وی ز یکسر :
اگر چه بی وفائی بود زان زن :	که تا گردد اقل قانع بدیدن :
بشد حاضر به تفریق و فراقش	چو دیدی چرخ دادستی طلاقش

۱- به ضم سین یعنی مستی و بیهوشی

۲- حرف شب روز محو میشود و اعتباری ندارد

نگردی خارج از این، خانه و کوی	هگفتا شرط دارد ای پری روی
شویم آمده و فارغ ز افکار	نمودم فکر بکری بهر این کار،
مطیع است و بود ساده جوانی	شناسی (ایرقلی) (۱) را خوب و دانی
مرا این زندگی از هم نباشی	ز بهر آنکه دور از من نباشی
شود درمان ترا این غصه و درد	نکاحات میکنم از بهر این مرد
ولی با اخم و ناز و آه و زاری	خلاصه شد قبولش گفت آری

قسمت ۱۶

تعریف شاه داماد (ایرقلی غلام ار باب)

که کشت و زرع میکردی به بستان	غلامی داشت کو اندر دهستان
خشن کاری، عزب، نادیده عشرت	بسی گردن ستبر و پرز قدرت
بهیکل دیوی و چون قوچ جنگی	مربع، درنده، مانند پلنگی:
بنام (ایرقلی) شهرت (عزب پور)	سبه چرده، قوی، خوش بنیه، پرزور
نفقد کردش و با لطف بسیار	نمود او را چو آنارباب، احضار
بسی من راضیم از زحمت تو:	بدو گفتا که چون از خدمت تو
شریک خود کنم در مال و اموال	ترا خواهم که اندر ثروت و مال

۱- ایرقلی غلام مخصوص و حبشی شوهر بوده که سابقاً سلاطین

و امرا و ثروتمندان زر خرید میکردند.

شخیص و محرم و خوش پوش گردی
ترا ز حمت بود بس در دهستان:
رسیده گاه عیش و استراحت
برایت خواهر خود عقد سازم
خودم هم خرج را اعطا نمایم
نمائی ازدواج و بهره گیری:
و لیکن شرط دارد محرمانه:
که اول باشدی محفوظ، این راز
دگر باشی به خلوت تا دو سالی
امور زندگی در کار و بازار
چو بشنید این شروط سهل و آسان
ولی مالید چشم خود به اعجاب
نمیکردی هنوز این راز باور
دو چشمش برق میزد از سرشوق
پریر و هم از او کمتر نبودی:
خلاصه گفت آنمرد نگونسار:
بشد ثبت نکاح و عقد، انجام
بکنندش لباس چرك از هر
به سلمانی ببردندش از آنجا

يك دلدار هم آغوش گردی
بگرما هم بسرمای زمستان
بری سودا ز نتاج (۱) رنج و زحمت
نباشد بر زر و مالت نیازم
هر آنچه زر برد اهدا نمایم
تو از اولاد و بی وارث نمیری
خوری سوگند پاك و صادقانه
نباید رمز این وصلت کنی ساز
شود خماموش تا هر قیل و قالی
بود با من، تو منزل را نگهدار
قسم خورد و اطاعت کرد از جان
گمان میکرد شاید ببندی خواب
که تا آخوند حاضر گشت و دفتر
دلش میزد ز باننش کند از ذوق
بظاهر، ناز بر شوهر نمودی
بسر محضر خصوصی، شرح کردار
سپس داماد را بردند، حمام
کت و شلوار نو در بر، کله سر
سر و صورت بکردندش مصفا

ندیدی چرن به عمرش شاه داماد ز سوز ادکلن بنمود فریاد
 غرض شدژ یگلو با ژست عالی : به سوی خانه شد با جیب خالی
 ولی شب گشت ارباب نگو نساز برون از خانه با اشک و دلی زار
 نبه خود کرده را چون راه و چاره به مسجد رفت با آه و نظاره
 که شب را تا سحر با بی قراری عبادتها کند با اشک و زاری
 بلی هاید یکی گردد سیه روز که تا گردد یکی خوشبخت و فیروز
 یکی باید شود بیچاره از رنج که تا بر دیگری اعطا شود گنج
 یکی روزش سیه چون شام گردد یکی بر کام و یک درد دام گردد

برو ای (کاظمی) کن شکر دادار

که یارت چون خودت باشد وفادار

در باب سن زن

فاذا بلغن بالعشرین : فهن تفاحة (۱) للاکلین
 فاذا بلغن بالثلاثین : فعلیهن ثناء الملائكة المقربین
 فاذا بلغن بالاربعین : فلا حظ لهن للفاعلین
 فاذا بلغن بالخمسین : فعلیهن لعنة الله والملائكة اجمعین
 فاذا بلغن بالستین : فاضربوهن بالسکین (۲)

و اینک ترجمه اشعار صفحه قبل

چو شد زن بر سنین ۲۰ غالب	بود چون سیب خوشبو، بهر طالع
چو شد ۳۰ ساله گاه کامرانی است	زمان عیش و گاه شادمانی است
ملك باشد ثناخوانش در این سال	شعف بخشد ترا هم شور و هم حال
چو زن ۴۰ ساله گردد بی نصیبی؛	زهر لذت، نباشد جز فریبی
همان مهوش که بودی ماه و رعنا؛	شود امروز لعنت ز آسمانها:
همان دلبر کز عشقش، بی قراری	چو شد ۵۰ زو گردی فراری
اگر شد ۶۰ مسمومت نماید	بکشوی را که معدومت نماید
چو ماه ۱۴ زن، ۱۴ سال:	بود نیکو، اگر خواهی دمی، حال
بروای (کظمی) شکر خدا کن:	تواهل سیرتی، صورت رها کن

عرفانی

ماده باشد جسم و معنا چون روان
 صورت زیبا بود زیبا، بجان
 شرع جسم است و طریقت جان آن
 مغز آن جان، جان جانان، عارفان
 خود بخود مشغولی و وسواس و مات
 بگذر از خود تا کنی ادراك ذات

پوست را بشکاف تا یابی تو مغز
 باز خود را تا بیابی رمز نغز
 فقر از عشق و طریقت دم زند
 عالمی زان دم ، توان ، بر هم زند
 هوی درویشان بسی دارد اثر
 از دم فقر و فقیران ، کن حذر

واعظ باید مبشر باشد نه ممد

در مراتب رحمت ایزدی

ذکری هم از رحمت خالق کنید
 آنکه باشد بر تو اقرب از ورید (۱)
 آنکه باشد به ز مصادر الفش
 آنکه دائم هست بر ما منتش
 آنکه میباید غفور و هم رحیم
 هم بصیر است و لطیف است و کریم

۱- اشاره به (انا اقرب الیکم من جبل الوریث) یعنی من از رگ
 گردن بشما نزدیکترم .

او عزیز است و غنی هست و حمید

هم حکیم و هم بحیر است و مجید

او بود سبوح و قدوس و رؤف

او صبور است و ودود است و عطوف

هم بود ستار و غفار و عظیم

هم بود جبار و قهار و حکیم

جبر و قهرش از ره حکمت بود

فضل و عفوش از ره رحمت بود

مالك الملك است و رحمان و قدیم

رازق و سبحان و منان و علیم

هم بود حنان و دیان و حلیم

غافر است و راحم است و هم سلیم

بد مشیت در تعز من تشاء

مصلحت بد در تذل من تشاء

هر که بینی سوی او پوید همی

هر که بینی کوی او جوید همی

هر کسی در سر هوای کوی او

جمله ، مشتاق لقای روی او

از مسلمان و نصارا و یهود

بت پرست و راهب و گبر و جهود

عارف و زاهد ز شیخ و قطب و پیر
 جمله مات از کنه ذات آن خبیر
 صوفی و ترسا و رند پاکیز
 جمله چون شمعند در سوز و گداز

مباحثه درویش با زاهد در باب رحمت خدا

هر که بر این در ز بهر کشف راز
 با دلی مجنون صفت ، دارد نیاز
 جمله ذرات باشد مست او
 هستی هستی بود از هست او
 جملگی سرگشته صحرای دل :
 واله و شوریده و شیدای دل
 در مقام حق سخر از عشق ران :
 نیست اینجا حرف دل و طیلان
 رو نما اندر خراپات مغان
 تارسی هر عشق و فیض جاودان
 تا شوی از خشکی طامات ، پاک
 تا نداری دیگر از آفات ، باك ،
 گر هگیری جامی از پیر مغان
 مست گردی فارغ از عقل و روان

گر بگیری جامی از پیر مغان
 مست گردی فارغ از عقل و روان
 بر تو اسرار نهان گردد عیان
 از دو بینی فارغ آئی و ز گمان
 با یکی پیمانه لب بندی خموش
 میشوی فارغ ز ننگ عقل و هوش
 خشکی زهد تو با نام و نشان
 تر شود از همت دردی (۱) کشان
 زاتش می خشکی خود هر فروز
 خشکی آن زرق را با می بسوز
 در نمک سار طریقت ، مستحیل (۲)
 شوکه تا نفست شود پاک و بدیل
 چونکه افندی در نمکزار صفا
 میشوی تطهیر از زرق و ریا
 وانگهی فارغ شوی از عقل و هوش
 میرسد از عالم عشق این سروش :
 کز طریقت شد شریعت جاودان
 از دو بینی بگذر و ظن و گمان

۱- پیاله ، ته جام می :

۲- استحاله یکی از مطهرات است .

خلقت ما شد ز بهر (یعدون)

شد مزین یعدون از یعرفون

دلبر و دلدار مـالـزوم هـمـند

عارف و اسرار معلوم هـمـند

سالک و مرشد بود مجذوب هم

طالب و مطلوب هد مجاوب هم

یعدون اکمیل شد از یعرفون

یعرفون روح است و جسمش یعدون

مقصد کـل بر پرستش زان صمد

هست عرفان (قل هو الله احد)

کاظمی دارد به تقدیرش رضا

با رجاء وی رضا بر هر قضا

نیکه‌های فکاهی و بعضی امثال

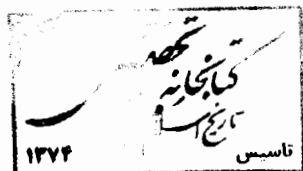
مگر میزبان آدم نیست؟

میزبانی بهر مهمان از ادب

مهمان گفت از چه خور در حمتکشی؟
در سرای تو مگر آدم، نبود؟

تهدید طفل و احترام به مهمان

میزبان پخت ز بهر مهمان : طبخ ماکول و خوراکی مطبوع
 تا که طفلش نخورد زان، گفتا : از عمو هست و تیغ (۱) است و مدفوع



فکاهی

محرر و ارباب رجوع

شخص محرری که روزی بر اثر نداشتن مشتری بی‌روزی مانده بود
 و بر حسب تصادف دهانی ساده لوحی سر می‌رسد محرر با او می‌گوید بدهی
 به کسی یا طلبی از کسی نداری با تعجب می‌گوید خیر ؟ محرر می‌گوید
 خانه خراب، پس قبض مفاصا حساب و (پاکی) تو کو؟ و بالاخره با
 تلقین چیزی برایش تحریر میکند که (فلان خان نه بدهی بکسی دارد
 و نه طلبی از کسی! و از حق التحریر، سرور برو بچه‌ها را تأمین میکند:

۱- تیغ در اصلاح به‌جگانه چیز نجس و کثیف را گویند.

رحیم دهر است، گنج، اندر کام
 آری این شیوه فلک، باشد
 تنگ گیرد فلک گهی، بیجا:
 لیک رازق بسی رحیم بود
 شغل آخوندکی بدی تحریر
 نحسی طالع از قضا روزی:
 پول سور و معاش وی نرسید
 نه کسی قبضی و نکاح، نوشت
 نه طلاق، نه بیعی و نامه:
 نه که دوشیزه دم بختی
 درب روزی چنان شدش بسته:
 الغرض نا امید شد، ملا
 با خدایش کنند مناجاتی
 چون بغایت رسید این شدت
 ناگه از پنجره بدید عبور:
 ساده لوحی ولی بشیوه چرخ:
 ظاهرش ژنده، لیک بد، معلوم:
 بانک زد شیخ کای فلان مالک
 با بفرما و با تعارف گرم
 گفت داری طلب بگفتا، نی

جای می، زهر ریزی در جام
 سخت گیرد بگیا و نا هنگام
 ویژه بر اهل فضل و بر علام
 میرسد از حلال، یاز حرام
 طالع و فال و رمل، بهر عوام
 خودوی را گرفت و شدنا کام
 هر چه بنشست از سحر تا شام
 نه فتادی به سبجه کس، در دام
 نی زنی، طالعش کند اعلام
 تار بختش کند زغیب، الهام
 فی رفیقی کزو بگیرد، وام!
 رفت تا گرسنه شود، هر بام:
 کاین چه عدل است و این همه آلام
 شد اجابت، دعا نکرده، تمام
 میکند مخانکی دهاتی و خام
 بود پیدا، که منعم است و بنام
 کاروی پر ز رونق است و قوام
 (با خصوصیت و علیک و سلام)
 کرد داخل و را بصد اکرام
 گفت، مدیون نی، بگفت آرام

من بدهکار از چه رو باشم ؟

گفت به ، پس عجب بود شما :

باچنین اسم و رسم و دینداری :

گر که واقع حسابی و قبضی :

قبض پاکیت یا مفاصا کرو ؟

بنمائی ارائه و دانند :

قبض پاکی ترا بود ، لازم

فکر کرد و نمود تصدیقش

واقماً غفلت است و خبط شده

صورتی هم نویس از هستی :

هم مفاصا نویس با تفصیل :

قبض (پاکی) خصوص واجب هست

الغرض ، شیخ با طمأنینه

که فلان رانه قرض هست و طلب

بعد از او هم تمام ثروت وی

باشد از مال جانشین دوم (۱)

هر جهت شام و سورشیک رسید

آنقدر خورد مرغ و دوغ و پلو

با چنین ملك و ثروت و اغنام

با چنین عمر بی ثبات و دوام :

باچنین حکم شرع ، در اسلام :

نبود بر تو تا دمی ، انجام :

ناکه در این سرای بی فرجام

که تو پاکی ز شک و هرا بهام

بر علیت کسی چو کرد قیام

گفت بنویس و پسر نما ، اقدام

من باین قبض ، دارمی الزام

میدهم شرح ، صورت و اقلام

هم دهم شرح ثروت و احشام

مهر بنما ، نویس چند کلام

بنوشتی بآب و تاب ، تمام

نی ز کس شاکی و نه دارد وام

چون ز اولاد هم بود ناکام

یعنی آن شوی دوم مادام

کاملا بیشتر ز هر ایام

شب مزاحم بشد بمام حسام (۲)

۱- کنایه از شوهر دومی خانم .

۲- منظور عیال ملا و مادر حسام الدین .

زن دعاگو حسام دین مسرور	سحر هم گشت عازم حمام
گرچه دردهر، امتحان باشد	لیک باشد امور تحت نظام
میرساند خدای بر رندان :	می و معشوق و دلبر گلغام
(کاظمی) فکر روزمره مباحث	میرسد رزق و وجه استحمام

فکاهی

خوش خطی دکترها

غالب آقایان اطباء به علت تند نویسی خط آنان ناخواناست دکتریکه بدوست مریض خود نامه مینویسد و آندوست بخیال اینکه نسخه دواست بنتمام داروخانهها مراجعه میکند جواب میدهند چنین داروئی سابقه ندارد بالاخره بعد از چند روز بخورد دکتر مراجعه میکند و معلوم میشود دکتر دوست خود را به شام دعوت کرده بوده و اینک اشعار آن :

یک مریضی بدی که اندر ضمن	لطف دکتر بیبود ، شامل وی
از مداوا گذشته ، آن دکتر	بود اغلب رفیق محفل وی
آن پزشک هم بدوست نامه نوشت :	تا که آید شبی بمنزل وی

آن خط از پس که بود لایق رء: به گمان هست داروی دل وی (۱)
 دوست بردش بهر دوا خانه می خواندند رمز مشکل وی
 عاقبت رفت نزد دکتر ، گفت: که کسی حل نکرد معضل وی
 نیست این نسخه و دوا در شهر نه نمایندگی ، نه عامل وی
 دکتر عینک ز دو خط خود را خواند و بازور گفت ، حاصل وی
 گشت معلوم ، دکتر از آن دوست دعوت شام کرده ، منزل وی

نگاهی و ادبی

سلیقه و لطیفه گوئی

لطیفه گوئی هنری است ذاتی و به عقل و دانش ارتباط ندارد
 کسی شال کشمیری به یکی از سلاطین قدیم تعارف میدهد شاه از
 وزیرش سؤال میکند که این طاقه شال کشمیری چه مصرفی دارد؟
 بجای اینکه مثلاً بگوید (برای عروسی شاهزاده یا سفر و غیره)
 اظهار میکند قربان برای (روی جنازه مبارك مناسب است) و روی
 عدم لطف کلام سر خود را از دست میدهد

۱- مریضی که دوست دکتر بود و ضمناً مبتلا به درد دل هم بوده

نطاق ناهنگام و عقل خشك، گاهی چون، سقر: (۱)

می بسوزاند بشر را میکشاند ، سوی شر
آفرینش را لباسی دان که عشقمش ، رو بود
ماده و عقل است در آن فی المثل چون آستر
عقل بی احساس ، همچون صورت ظاهر بود :
کی خرد بی عشق دارد در جهان يك جو اثر
عقل باشد ماده و چون صورتی بیجان بود :
یا درختی بی بر امت و عشق در آن چون ثمر
علم حاصل میشود ، با اکتساب وجد و جهد ،
ليك ذوق و بذله گوئی فطری و باشد هنر
بذله و حاضر جوابی نیست کار هر کسی :
ای بسا از صحبت پیجا که سوزد خشك و تر

هدیه دادندی به شاهی شال کشمیری که بود:

تحفه ای زر بفت با الماس و یاقوت و گهر :
شاه شد مسرور، از آن، شال اهدائی ، بگفت :
با وزیرش ، تاز بهر مصرفش ، گوید نظر
جای فالی نیک یا يك مصرف فرخنده ای
(فی المثل بهر عروسی ، یا که بردن در سفر)

گفت شاه‌ها شمال کشمیری ، بود بهر جسد

گاه رحلت بهترین روپوش پر از کر و فر !

گرچه روی عقل و منطق این نظر بیجا نبود

ليك اين سوء تفأل زد بجان شه شرر

آن وزیر بی خرد را فال بد لحن کلام

برد اندر زیر تیغش داد از کف ، جان و سر

زینت دانش بود اندر سخن گفتن بیجا

ای بسا عقل بدون ذوق کافتد در خطر

نعمت درك و ملاحه یا كه بینش (کاظمی)

نی بود در هر سر و در هر زبان در هر بصر (۱)

حکایت فکاهی

از دواج نامناسب بر اثر فقر

شنیدم پیر مردی پر ز مکنت

باغـهـ سال و نفوذ پول بسیار

۱- لف و نشر است ، سر برای درك - زبان برای ملاحه - بصر

برای بینش.

بحال آنکه عمرش بود هشتاد

بشد هم بستر يك ماه رخسار

ز فقر مادر آن دخت ، وصلت :

بشد انجام با اکراه و اجبار

(سواد الوجه فی الدارین) بود فقر

که کرد این نامناسب وصلت زار

دو چشم نرگس لعبت پر از اشک

و لیکن قلب پیر ، از ذرق سرشار

بر این کاغذ که نامش اسکناس است

دو صد لعنت که عمری را زند نار

گمان میگرد با پول و جواهر

خریدن میتوان عشق و دل یار

چه اندر انتخاب شوهر و جفت

هزاران ماده و معناست در کار

هوای نفس ، لذت ، عشق ، اولاد

امید زندگی آمال و افکار

ولی بی پرده گویم اصل مطلب

بود آن لذت و کیف پر اسرار

غرض آن ماه پیکر در شب وصل

که شد هم بستر آن پیر ادبار

بحال تقویت کز باء کردی :

بامید وصال شوخ عیار :

ولی باجد و جهد و سرفه و زور

نشد آن آلت مردار ، بیدار

نمودی دختر بیچاره ، تحریک

ز شهوت صورتش گردید گلنار

در آخر پیر زو کردی تمنا :

دهد آن عضو را مالش بناچار

ندید آخر نعوظ و آلت سرد :

بخوردی لول ، همچون کشته مار :

ز فرط خستگی ، از پیر خارج :

بشد بادی به بوی گند مردار

بخشم و اعتراض آن سیم هرگفت :

هنر کافی است منما دیگر اصرار

بگفتا پیر ، مر هستم سلیمان ؟

که باشد تحت امرم باد فرار

پری هم دست زان آلت رها کرد

جوابش داد و گفت ای پیر بیمار ،

مگر من هم مسیحایم ، توانم ؟

کنم این مرده را احیاء و جاندار

هماندم پیر مرد از خجلت و شرم
 طلاقش گفتم اندر آن شب نار
 ز بیم تنگ و رسوائی بدارش :

لباس و مهر و کابین پول بسیار
 دو صدر حمت با نصافش که فهمید

چنین وصلت نخواهد بود پادار

شنو از (کاظمی) هنگام پیری
 هوای نفس را از سر برون آر

نیمه فکاهی

تعلیم رانندگی

اشعار زیر بر حسب تقاضای هنرکده آریا برای تعلیم رانندگی
 سرودد شد و مقدار زیادی چاپ و بین هنرجویان تقسیم شد که چون
 مطالب نظم زودتر در ذهن جامیگیرد سریع تر موفق باخذ تعلیم شوند

۱- حرکت

خواهی ار راننده قابل ، شوی
 بر گواهی نامهات نائل شوی
 گاه ره افتادنت بنما نظر
 آینه تنظیم باشد ، با بصر
 دنده را بنما خلاص و زن کلید
 چون شود روشن صدا آید پدید
 دنده يك را چو گیری ، با کلاج
 وان صدائی مینماید همچو عاج
 بعد ترمز پائی آنرا بگیر :
 دقتی بنما بیالا و به زیر
 پس بخوابان نيك ترمز دستیش
 رهنما پائین نگر ، با شصتیش
 هم نگه در آینه بنما نخست :
 با کمال صبر ره طی کن درست

۲- توقف

در توقف دنده را بی اضطراب

کن خلاص و کش تو قرمز بی شتاب

دنده را در يك زن و خاموش کن

این نصیحت را چو در درگوش کن

هم نگه در آینه کن ای عزیز

هم طبیعی باش و هم شیک و تمیز

درب ماشین را به بند و قفل کن

احتیاط از عابر و از طفل کن

هم مؤدب باش و بی جنگ و ستیز

می چو خوردی بشت رل منشین عزیز

غزلی بنام تصغیر

شعراء سلف و حال اشعاری بر تصغیر کمتر گفته اند و نویسنده فقط در یکی از کتب قدیمه چند فرد مختصر از شاعری دیدم و بنام وصف-الحال اشعار زیر را سرودم و مورد توجه اهل ذوق قرار گرفت :

گر که گلزاری ندارم ، هاشدم ، گلزاری کی

گر که دلداری ندارم ، لیک دارم ، یار کی

گر نباشد سرو قدك ، طبع وی هاشد بلند

با وفا هاشد نجیبك قانعك ، غم خوار کی

زندگی خوب است با يك گلهزار و ماهرو

عارفك هم عاقلك ، فتنانکی ، سحرار کی

هم عزیزك ، نازكك ، هم نازنینك ، فربهك ،

باب دندانك ، ملیحك ، شوخ و شنگك یار کی

كاردانك ، وقت فهمك ، دنبه دارك ، چاهكك

پر ادایك ، خوش ادایك ، چاقکی ، پروار کی

باشد ، اندامك پلورك ، هم سیاهك چشمکی

شعر دانك ، شعر فهمك ، شاعرك ، عیار کی

مه جبينك ، نازكك ، رعناقدك ، خوش مشربك
 هم لطيفك ، خوشنگاك ، پر ناز و پر اطواركي
 دلبرك ، خوش مشربك ، هم از شرابك ، گه گهك
 چون زند گيلاسكي رويش شود گلزاركي
 گوشه باغك زنم با دلبرك ، يك جامكي
 سازكي ، كنياككي ، آوازكي ، هم تارككي
 ناز شصنش با يكي چشمك شكارم گر نمود
 ناز شصتم شد شكارم با يكي اشعاركي
 كاظمي دارد رفيقك ، مونسك ، بي خرجكي
 وان بود آثاركي شعرك كتابك يارككي

ايضا

خوش بود عمرك ، ولي با يار گل رخساركي
 با انيسك ، هم رفيقك ، مونسك ، دلداركي
 گر ندارم ثروتي سرشار ، لکن شاکرم
 چون رسد بهر معاشك ، پولكي ، دیناركي

شکر مستاجر ندارم بهر آن شاکی شوم
 یا روم اجرا پی احضارک و اخطارکی
 یاگران چون گشت و ارزان غله و اجناس و ارز
 عمرکم گردد تلف هر روز با افکارکی
 نی بفکر حمل کالا نی سواری نی مدل
 فارغک هستم ، نیم از صنفک و تجارکی
 گر ندارم ملک و محصولی و باغک ماغکی
 لیک دائم خوار و هارک ، هست در انبارکی
 معتقد هستم که رازق رزقکی کم یا زیاد
 میدهد ، زشت است شخصک پر طمع جبارکی
 گر نباشم فاضل و یا عارفی مشهور ، لیک
 خوش که دانندم ادیبک ، یار خوش گفتارکی
 گر چه سعدی نیستم یا حافظ و یا انوری
 لیک گویم شعرکی ، دارم بسی ، آثارکی
 گر نیم در زندگی مشهور میدانم ولی
 بعد مردن میشوم مشهورک و سالارکی
 (کاظمی) حساسک و روحی لطیفک داردی
 لیک محزون است ، مجهولک بود مقدارکی

فکاهی

تقسیم عادلانه

غلامی به خواجه ثروتمندش گفت مگر من و تو اولاد آدم و حوا
 نمیباشیم و برادر نیستیم؟ خواجه گفت چرا؟ غلام گفت پس باید ثروت
 تو برادرانه تقسیم و نصف شود و اینک نتیجه تقسیم :
 شد غلامی به نزد خواجه خویش :

گفت ، قلبم شد از دو بینی ، ریش
 این نه عدل است و نی مساوانست

این نه دین است و نی مرام و نه کیش
 تو بآن رفعت و جلالت و نوش

من باین ذات و حقارت و نیش
 پدر هر دو ما بود ، آدم :

مام ما هم ، یکی است ، خوب اندیش
 پس من و تو برادریم ، آقا :

زآنکه حواست ، مام ما از پیش
 حال ده سهم من ، برادر وار

نسا که مسکین نباشم و درویش
 گفت آقا ، به خازنش ، فوری :

یک ریالش بده ، نه کم نی بیش

با تعجب ، غلام گفتا ، دور :

هسته از دین و هم عدالت و کیش

خواجه گفتا ، خموش ، گر که خبر :

بشوندی ، دگر برادر و خویش

این ریال هم نمیرسد به شما

زود رو یک کمی به آن اندیش

از حقیقی برادر خود حیر

دیده ای کاظمی ، که تا از غیر ؟

پول گم کردن

هزاران وام ، با تنزیل سنگین :

خوری صد گول ، گر با مکر رنگین :

خری گر بهر مامان پالتو پوست

هزاران خرج ، بهر دشمن و دوست

هزاران بخشش و انعام و تبذیر :

دو صد اسراف و زخم تیغ و شمشیر

هزاران نسخه و ویزیت دکتر :

اگر میرد ز تو ، صد گاو اشتر :

پیاده گیر روی تا ساوه و قم

وزان بهتر که دیناری کنی ، گم

نخواهد کماظمی کردن فراموش :

که پولش گشت گم رفت از سرش هوش

فکاهی

در انتظار بعضی ، از وکیل و کارگشا

این العار را برای دارالوکیل یکی از رفقای وکیل سرودم و موضوع آن آنستکه بعضی اشخاص بیسواد یا بیاطلاع (و مخصوصاً افرادی که بدون دلیل مباشرت به شکایت میسایند یا مجرم هستند) انتظار بیهوده از وکیل یا کارگشایا نویسنده دارند که موفقیت حاصل کنند .

هر آنکه دعوی ناحق نمود، مجنون است

بوقت رأی و قضاوت بدان که مغبون است

وکیل و کتاب و منشی کنند از تو دفاع

ولی نتیجه آن با خدا و قانون است

چه داند آنکه نویسنده حق بجانب است

چرا که کذب در این روزگار ، افزون است

وظیفه اش بود اندر رساندن مطلب

که هر که خواند بگوید سلیس و موزون است

صحيح و طبق قوانین کند، دفاع، ولی !
 زرای محکمه کاتب مصون و مأمون است
 معرفی و سفارش شبیه دلالی است
 ممکن توقع آنرا که غیر مأذون است
 سزای کناظمی و شأن او سفارش نیست
 چه هر که کرد وساطت خفیف و مطعون است
 هر آنکه حرمت قانون و حق غیر نکرد
 به دستگاه و بقانون همیشه مظنون است

فکاهی و انتقادی

مربوط به قبل از انقلاب و اصلاح فعلی

اگر که دادسرا، منطقش بدی مقبول
 همه به کیفر اعدام گشتنی مشمول
 پلی افول (۱) نمد اختر حیات همه
 پرفت متهمان جانب ممات همه

۱- افول (غروب) و کنایه از خاتمه عمر است.

خلاف (۱) را بدهد صورتی جنایت بار

به حکم و ماده شود متهم پریش و نزار

برای سارق لولنگ ، مستند ز مواد

کند به حداقل تکیه بر صدوهفتاد (۲)

بسی که نسبت ناحق به متن کیفر خواست

کند ردیف، دو صد ادعای به از راست

اگر چه محکمه، گوشش پر است از گفتار

ولی پریش کند دل ز متهم ، ناچار

قضات محکمه هم آشنا به توپ جناب

زنند ماده ، چو تگ خیال در بر ارباب

ز هر دفاع بود ، به ، صداقت گفتار :

چو : مینهد ، اثر اندر قضات نیک شعار

فکاهی و انتقادی

مربوطه به مشکلات ازدواج

در باب کیفر خواست و ادعای نامه

ظریفه ای بشنودم ز باب کیفر خواست

بیان کنم که قضائی است ، هم فکاهی و راست

۱ - اشاره باینکه امر خلافی اگر اندیسمان و بزرگ و جنائی

شود .

۲- ماده ۱۷۰ قانون مجازات عمومی و اعدام ،

جوان با هنری هم ادیب و هم خوشگرو
 که خوش قیافه بد و هم ملیح و هم - و شخو
 ولی به عادت این چرخ کهنه غدار
 نداشت کماخی و ماشینی و زر و دینار
 برفت از پی خوبان و داد دل به گرو
 نصیحتش نمودند دوستان ، که مرو
 ولیک غمزه دلدار کار وی را ساخت
 از این قمار دل و صبر و دین خود را باخت
 چو عشق پاک، بدل داشت عاشق دلخون
 شدند دلبر و دلجو چو لیلی و مجنون :
 ولیک دلبر فتانه را بدی ، پسدری
 کسی ندیده بجز جمع سال ، ز وی ثمری
 برفت عاشق بیچاره در کمال خضوع
 بتزد حاجی خر پول در کمال خشوع
 بگفت عشق خود و هر چه خواند یاسین را
 بگفت سیم و زر و کاخ آ و ماشین را
 اگر که صرف نمود! این معامله ، بدهم
 بیار زر که به محضر ، روم قباله دهم !
 « حساب عشق کجا با حساب سیم و عیار »
 « که دل نه قابل بیع و شری است با دینار »

جوان بگفت که من فوق دیپلمم، دارم :
 امید و ایده ، ز بهر ترقی و کسارم
 بسال آخر تحصیلم و شوم قاضی
 کنم تلافی و جبران زحمت ماضی
 ز مال و ثروت و از هر متاع ، بالاتر
 مراست قلب پر از مهر و عشق این دختر
 بگفت رو تو مگو از سواد خویش سخن
 ز عشق حرف مزین مشت میخوری بدهن
 اگر صبیۀ (۱) بی شرم و بیحیا یکدم :
 شود مصاحب تو میبرم ورا به عدم
 برای حاج (غنی) ! قولنامه با اهو از
 بدادهام که شود عقد بهر آن بزاز :
 چه : پول و ثروت وی را زنند بر پاره
 اگر چه طاس ، بود لیک هست پر ابرو :
 بسی مسن و موقر ، خصر ص ثروتمند
 بفقر من نکم ، دخت خویش را پا بند
 بود ز عمده بازاربان و معتبر است
 نه آنکه خرده خروبلکه جزء عمده خراست ۲

۱- بمعنای دختر است و اصطلاح حاجیه‌های بازاری است .

۲- در صنعت شعری ابهام است و دو معنی میدهد :

اگر که دختر گیسو بریده ملعون ؛
 اطاعتم نکند غرقه اش کنم در خون
 چه سود از سر و زلف وز صورت زیبا
 بیار هالتو خیز، از سمور و هم دیبا
 نه زن فقط همه عشقش به شوهری رعناست
 «که مادیات مسلط همیشه بر رعناست»
 کجاست ناله که سودا کنی کنون با آخ؟
 کجا توان که زنی پشت عقدوی را کاخ؟
 کجاست سیم و زر ارهست عشق و اخلاص؟
 التومیل و جواهر ، نگین الماس
 به فرض آنکه کنی رشنه حقوق آغار
 شوی تو قاضی و گیری حقوق چندر غاز
 ببایدت که کشی پای خود به قدر گلیم
 سخن ز عشق مگو گر تراست عقل سلیم

قسمت ۳

یاس جوان از حاجی و رفتن به نزد معشوقه

گداخت قلب جوان، شد پریش زین گفتار
 دچار یأس شد و نا امید زین کردار
 چو حاصلی نبود مشت خود به سندان زد:
 لذا ز داغ پریش جگر به دندان زد

برفت با دل خونین به کوی دلدارش
 نمود عاشق بیدل نیاز و دلبر ناز :
 در آن زمان که بخلوت دهند و راز و نیاز
 نمودی عاشق بیدل نیاز و دلبر ، راز
 زمین شکافت عیان شد ز در سر حاجی !
 تو گوئی آنکه شدستی دچار ناراجی
 چرا که دختر معصوم را چو عدل قماش
 خیال داشت که سودا کند چو گندم و ماش
 چه نقشه‌ها بطریق مزایده ، در سر :
 کشیده بود ، ز بهر فروش پاره جگر
 مثال جنس و حبوبات بهر جنس لطیف
 به سود و بهره‌نظرها بداشت ، مرد کشیف
 ز فرط حرص ، عصا برگرفت چون عنتر
 یکی براس جوان زد یکی بر آن دختر
 گاهی به اشت و گاهی فحش و گناه باسپیلی
 یکی حواله مجنون نمود و يك لیلی
 جوان چو دیده‌ها پست و نیست جای قرار
 بيك اشارت دلبر ز خانه کرد فرار
 ولی چو حاجی احمق ، بدید کز پس آن
 کنند باز ، ملاقات ، هر دو در پنهان

جناب دادستانش که بد شناس و قرین
 بدید و کرد حکایت بصورتی ننگین
 خلاصه دادستان را گذاشت در محظور
 بداد وعده اقدام ، روی شرم حضور

قسمت ۴

در انواع رشوه

نه آنکه رشوه فقط در امور هست به زر
 که شامل است بر اقسام خاص و بی حدود مر
 گهی بزور و سماجت ، گهی نفوذ و مقام
 گهی به توصیه ، گاهی به مسالک است و مرام
 گهی تعصب مشرب : مثال درویشی است
 گهی بوحدت حزبی و گاه هم کیشی است
 گهی به توصیه آنکه هست در بازی :
 ندار ، در پوکر و رامی شب قاضی
 گهی بتوصیه یار غار و خلوت وی :
 انیس محفل وی ، نرد و بزم عشرت وی
 یکی دگر ز بهین رشوه قضات جوان
 حریص ترز جوان بلکه چون خودم ، پیران

دو چشم و ابرو دلداری و قامت رعناست
 فدا کنند بر آن هر چه ماده و معناست
 حق هم بود که در اینجا دو صد چو ناپائون
 ز دیدن قد لیلی و شان شود مجنون
 اهم رشوه به ارضای (۱) در ازار قضات:
 بود ز جمله اقوا دلیل و باب نجات
 بلی دو چشم سیه، ابروان همچو کمان
 ز نوع رشوه بود نوع دیده فتان

قسمت ۵

بقیه داستان عاشق و معشوق

خلاصه کرد جوان را پیاسیان تسلیم
 نمود دو سیه اش را کلانتری تنظیم
 بیک اشاره نمودند پایه را تحکیم:
 به رمز خاص بمأمور امر شد تفهیم
 ولیک دادستان شد بفکر کسب دلیل
 به داد حکم به تفتیش آنجوان جلیل
 کلید منزل و با یک قلم تراشی تیز
 بشد ز جیب جوان کشف و گشت جرم تمیز

دو چشم دادستان برق زد، زشادی خواست

زدادیار سریعاً صدور کیفرخواست

چودادیار هم آگه هدی ز رمز کلام

به دادگاه نمود، دزد و جانش اعلام

از آنکه دسته کلیدش بجیب بود دلیل

که سارق است و بود در فنون آن انکمیل

خلاصه دادسرا داشت مدرک زنده

دو شیئی و آلت جرم و دلیل ارزنده

بجرم سرقت و چاقو کشی، نمود درخواست

شود اشد مجازات طبق کیفرخواست

قسمت ۶

بقیه جریان محاکمه و شاهکار وکیل اصفهانی

و ظریفه گوئی

وکیل وی که بد اهل صفا و اصفاهان

ظریف و بذله گو و باخبر بد از جریان

رئیس محکمه راوی، بهلهجه نمکین :

خطاب کرد، که دارم دفاع بس شیر بن

نمزد دادستان هم همین نهج درخواست

شنید و بهر دفاع از دفاع برپاخواست :

بخشم يك نظری برو کیل کردو به ناز

به متهم نگهی حاکی از هزاران راز

و کیل گفت دفاعم ز متهم بیجاست

که محرز است گناهش ز روی کیفر خواست

دفاع من نبود زین جوان و بر عکس است

به سود داستان و علیه این شخص است

جناب دادستان بایدی دهد توضیح

نکرده است چرا جرم دیگرش تشریح

ببایدش که کند ادعای خود تکمیل

نه جرم متهم خویشتن را دهد تنزیل

اضافه هر دو گناه فضیح و پر خفت

شداست مرتکب هم وی، منافی عفت

مدلل است که این جرم هم ز کرده ویست

چرا که آلت واسبابش هم بهمره ویست»

پدر خجل شد و حاجی رضایتش حاصل

شد و رسید به معشوق عاشق بیدل

ز کاظمی هشنو گر و کیلی و قاضی،

خلاصه سعی نما تا دو دل شود راضی

«پایان حکایت فکاهی»

قسمت و کاهیات

غیر مستقیم از مواد مخدره

۱- در باب کشت تریاک که در سال ۱۳۳۴ شمسی ممنوع شد ولی بالاخره در سال ۱۳۴۷ از لحاظ اقتصاد و منافع کشاورزان بطور استثنائی مجدداً اجازه کشت صادر ولی بحمد الله قوانین جلوگیری از استعمال به قدرت خرد باقی و تا اندازه ای تعدیل گردید .
نظامنامه خشخاش و منع این کردار :

ز هر حفظ جوان ، ز اعتیاد شد ، پادار
بگشت بر هروئین طفل و شیخ و شاب عادی
حقیقتاً چه عیان شد ، از این عمل آثار
یکی دگر ز کرامات منع تریاک است
که برد ثروت هنگفت ، خائن و طرار
به جای ذره تریاک هر طرف بینی
دوای عشق ، هروئین ، مد صغار و کبار
در آن زمان که نباشد زیاده از ۱۳ (۱)
که بد مجاز و ببرند سود کشتن و کار :

۱- منظور ۱۳ سال از ۱۳۳۴ تا ۱۳۴۷ است که مجدداً اجازه

کشت صادر شد .

خیات است به (شاه و به کشور ایران)

چنین لوایح مضحك ، چنین اهانت بار

بجرم چند نخود ، پر شد است زندانها

ز مردمی که شدندى باعتیاد اجبار

خدا کند که شهنشه بابتکار قضات

گشاید این همه زندان، بدرد این طومار

چو بود پایه آزار و هم زیان قوی :

سپاس ، گشت ، توجه ، ز شاه نيك شعار (۱)

قسمت ۴

تضمین غزل سعدی

ذم غیر مستقیم از شیر و تریاک

این غزل (تضمین) در سال ۱۳۳۷ در تهران بر حسب خواهش

یکی از رفقای خوش ذوق (که مبتلا و قصد ترك داشت) سروده شد

و نسخه های زیادی در تهران و شهرستانها در دست رفته است . البته در

این تضمین که خالی از لطف نیست قسمتی عمده از آن مربوط به

نویسنده است که استقبال از دیگران هم شده .

بهر تسکین غم و رنج من ای شیر دوائی

یار و هم مونس ثابت قدم و نشئه فزائی

۱- اشاره به تجدید نظر و اجازه کشت مجدد در سال ۱۳۴۷ و

تعدیل قانون مزبور .

آن نواهای او خوشتر ، ز همه ساز و نوائی

گرچه امروز گران گشتی و هم وزن طلائی

«من ندانستم از اول که تویی مهر و وفائی

عهد نایستن از آن به که ببندی و نپائی »

عهد هستی بمن آن ، عهد نرفت از یادم

سالها پای چراغ تو چو عاشق ، بفنادم

روز و شب سایه صفت سر بهکنار تو نهادم

نرود خاطرۀ آن همه ایام ، ز یادم :

دوستان منع کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی

چون تو هر نك طلائی ، همه ذکر م شده نامت

ماند بر چهره و لبها ز او صد گونه ، علامت

رفتی از دست من ای مونس جان ، رو بسلامت

دیدن روی تو ترسم که بیفتد به قیامت

«عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت

همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی »

آن گل سرخ و سفید تو به از هر گل و ریحان (۱)

همه از هوی تو سرمست چه پیران چه جوانان

کفر نعمت بنمد سبب ز ما نعمت واحسان

گل تو آیه رحمت رخ تو مایه ایمان

آن نه گل بودونه خشخاش چوتاج زر و مرجان

« که بر اهل نظر هست یکی سر خدائی »

آه زندان نگذارد که شود قطع ز زندان

قطع نعمت نشود با کرم حضرت سبحان

زانکه هرگز نکند ریشه این عشق ز ایران

نا سپاسی بنمده خانه ما ضایع و ویران

مایه عشق جوان قوه بقاء پیران

گر که از کف برود نیست دگر رمز بقائی

همه پابند، ز عارف ز حکیمان، ز ادیبان

نشود پیرو تو هرگز محتاج طبیبان

پای بند تو نترسد ز قوانین و زندان

گرچه از بیم شرف، یا که ز مامور چو شیطان

« حلقه بر در نتوانم زدن از دست پلیسان

این توانم که بیایم به محلت هگدائی »

گر که تریاک بدون غش و وافور نجویم ؛

من بدنبال نگاری ره شیراز بهویم (۱)

درخوابات ، بهر کوی ترا خواهم و جویم
 باهمه رنج و خطر چون چلم (۱) و عطر تو بویم
 « قصدم این بود بیفتم غم دل با تو بگویم
 چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی »
 يك شبی چرخ بما کرده كمك در گشتن
 نه پلیسی و نه مامور نه گشمنی بی گشتن
 هم (هروئین) بدومی ، شیرۀ چون مشك ختن
 كله آماده پی حل ریاضی چو انیشن (۲)
 « ساقی هم دختر کی خوش کپل و جاذب و خوش تن
 سیم تن ، دیده چو نرگس ، مه پر ناز و ادائی »
 شانه بر شانه فتادیم چو يك روح و چو يك تن
 بود ماهر به کشش هم به قمش ساحر و پر فن
 کی توان از چلم كوك و چنین شیرۀ گذشتن
 وه چه بزمی که کجا دیدن آن تا که شنفتن؟
 « شمع را باید از این خانه برون بردن و گشتن
 تا که مامور شود کور تو در سخانه مائی »
 نشئه ام گشت فزون و شدم از گفته پشیمان
 آنچنان شب نشدی گاش بسرعت پایان

۱- حقه نگاری که کلمه هندی است.

۲- ریاضی دان معروف

شعله و دود نگاری نتوان کردن پنهان

گر چه سعدی نکشید است، ولی دارد اذعان -

«کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان

نور و هم بوی تو گوید که تو در خانه مائی»

عارف و عاشق و شاعر همه از پای تو خیزد

هیچ قدرت نتواند که بر این عشق متیزد

«کاظمی» هستی خود را همه در پای تو ریزد

مرده از آندم مانند مسیحای تو خیزد

«سعدی آن نیست که هر گز ز کمند تو گریزد

که بدانست که در بند تو خوشتر ز رهائی

ذم غیر مستقیم از ترك و می

تصمیم و اراده

اگر ترك اعتیاد مشکل است ولی ترك ترك سهل است

مصمم شد ز بهر ترك تریاك

يك افیونی ز جبر و یاز ادراك

پس از چندی بساطی از می وفور

بدید و گشت زین تصمیم ، مغرور

بگفت از بهر پاس این اراده

زنم گجلاسکی زین جام و پاده

قوی سازد می آرد سرخ روئی

نه افیون کان مرا سازد چو موئی

چرا باید کشیدن ، سم تریاک

شوم بیچاره ریزد بر سرم خاک

به محض شرب شد ، تصمیم ، باطل

جلو آمد بزد چند بست کامل

سلامت باد این تصمیم و ایمان

که با يك جرعه می ، بشکست ایمان !

بگو تبریک بر این رای و تصمیم

یکی کم بود برد و گشت تسلیم

اگر ترك است مشگل ، لیک میدان

که ترك ترك باشد امر آسان

بلی ای (کماظمی) باشد بدوران

چنین افراد با تصمیم و ایمان

فکاهی ذم غیر مستقیم از تریاک

قسمتی از آن استقبال است

باز ، این دل من کرده برای تو بهانه :

ایساقی گلچهره در این فصل و زمانه

صبح است و خمارم اثر از نشئه شب نیست

بر خیز و بیاور تو چراغی به میانه

بر دیده من ساز عیان نور رخس را

تا من به فغان آیم و او هم به زبانه

کن در نظرم جلوه گر آن خال صیه را

از هر طرفی غنچه صفت ، دانه بدانه

آیا چه شود بار دگر با تو بخوابم ؟

با روشنی روی مهت شانه بشانه

دادم سر و مال و دل و دین صبر و توان را

بردی ز پیت بسکه مرا خانه بخانه

تا شیره موادی شده ، جانم بلب آمد :

گشتم ز پی ناب بهر کوچه ، روانه

من عاشق هم موی تو و روی نگارم

کمتر تو بگیر از من بیچاره ، بهانه !

بردست بگیر آن قد چون سرو نگارم

لعل لب آنرا بلبم ده تو کمانه

تا من بمکم شیره جان را ز لبانش

او در کف تو غش کند و من بمیان

در هر نفسی يك نفسی از نفس او :

احیاء به نفس است ، بصد نام و نشانه

ترك رخ او را نکند (کاظمی) از دل : (۱)

چون ترك رخس در نظرم هست فسانه

۱- ترك اولی بمعنای متارکه است و (ترك) دوم سیخ مخصوصی است.

فکاهی و انتقادی

بازنشسته

از عزلت خود مشو تو نادم
 بی مایه و اعتبار ، گشتی
 امرت نکند هر کس و ناکس
 فرمان دهدت به صد تبختر
 با اینکه شعور و بینش تو :
 میکرد ولی ذوق ترا کور
 میزد قلم از بهر عذابت
 نادانش خود را کند ، اعلان !
 تا فضل خودش را کند ، اثبات
 وی بود بحق ، مدیر معکوس
 از خرج سفر ، اضافه کار
 از قیمت جاروب ، ز آبپاش
 از میز و خرید و از اثاثش
 بتزین و علیق و توشه و زاد
 از هدیه که هر خدا توکل
 بنمود ، سند پشت هم امضاء
 با آن گذران چون یهودی

ای بازنشسته ، مرد خادم
 گر ظاهر امر ، خوارگشتی !
 راحت شدی این فخر ترا پس
 آقای رئیس با تکبر :
 با اینکه سواد و دانش تو :
 برتر بدی از رئیس مغرور
 بر منطق و گفته مصابت
 بر خط تو میزد خط هطلان :
 يك فضله به مینوت تو بنداخت
 چون راس بدو نام تو مرثوس
 او آخر مه لیست بخروار :
 از دوری مرکز و ز پاداش !
 از حق مقام و اشتغالش :
 از بودجه جشن و حق اولاد
 از آب و هوا حق تأهل :
 پاداش و حقوق و از مزایا :
 يك ماه تو کار می نمودی

ز انصاف بدر بود تو تنها
در آخر مه دهی يك امضاء ؛
آنهم ز برای چند غازی
با رقص رئیس و غر و نازی
میگشت چو خرج ، عرض هفته
بعداً بدهی ، هی چك رسفته
تازه اگر هم اضافه کاری :
دادند به صد گریه وزاری ؛
آنقدر حواله دیر میشد
مأمور ز جاننش ، سیر میشد
میشد به تعهدات منظور
میگشت فضرت بودجه قصور
خوش ، کاظمی از بند بچستی
آسوده شدی ز رنج هستی

فکاهی

صورت مجلس تعیین حدود ثبتی

اشخاصیکه وارد بامور نمایندگی و کارمندی ثبت اسناد هستند و از جریان ثبتی و مواد ۱۴ و ۱۵ قانون ثبت و مدل صورت جلسه تجدیدی استحضار دارند بیشتر واقف به ریزه کاری و لطیفه گوئی این نشر هستند .

در تاریخ هشتم از ماه میزان یعنی ماده هفتم (مهر ماه ۱۳۲۷ شمسی) از سال سی ام از سنین عمر نماینده بنگاه شعر و شاعری ساعت ۴ بعد از نیمه شب اینجانب به سمت نمایندگی از طرف اداره ثبت عشق و شعر شعبه دلداری دایره هجران برای تعیین حدود شش دانگ رقبه مخروبه از ملک وجود در تاریخ مزبور و محفوظ که نقضای ثبت آن از طرف شوخی عیار و دستان قهار و پریوشی مکار بعمل آمده است

بلا اختیار و بر حسب جبر مطلق و تقدیر (که همه امور فرع آن و بلا - اراده انجام میگردد) مأمور و پس از معاینه محلی و بانظارت مهندس طبع ، ختم تجدید حدود طی هفت ماده و چند ابصره بشرح زیر انجام گردید :

- ۱- پلاك ملك المذكور (۵ اصلی) است که شماره يك فرعی از آن مجزا و بصورت تیری دلدوز از سطح خونین آن میگذرد .
- ۲- ملك مزبور بنام (قلب) و مشهور به (دل) و توابع وجودش کهنه رباطی است که بنام دوستان توزیع اظهار نامه شده و پلاك محبت بر آن نصب و به عنوان (وقف خاص) و بمقدار زائد بر نصاب ، نسبت بآن تقاضای ثبت پذیرفته شده و با آنکه اعیان و دوستان ، از نظر حق انتفاع ، و هر طبق ماده ۴۱ قانون مدنی در آن حق السکنه دارند بدون توجه به استیلاء ید و تصرف خود گاهی با فراق در اختراقش میکوشند :

حدود و جهات اربعه : جنوباً از شرق بغرب از میله ۱ که با مژگان خون فشان ، در مبداء چشمه آهشور دیده هجران کشیده و نصب گردیده است در امتداد آهشور مزبوز تا منتهی شود به میله ۲ محدود است به بیابان حیرت و پریشانی و وادی جنون و سرگردانی غرباً از میله ۲ منصوبه در فراز بیدق غم درافق تصورات شاعرانه و در امتداد مجرای یکرشته اندیشه های فیلسوفانه و عاشقانه و شمالاً از انتهای قسمت غربی : در امتداد مجرای یکرشته اندیشه های فوق الذکر

بطول شب هجران تا میله ۳ محدود است بوادی یأس و نومیدی و از میله ۳ که چون خار ملامت در چشم خلیده در امتداد مسیل غم و اندوه ناهمتهی شود به میله ۴ محدود است به کویر حسرت و سراب الم (با تصدیق باینکه قهرمان قهرگیتی و دست جابر قضا و قدر در این قسمت حق سوق جیش و حمله حوادث و اعزام قوای آتشین) (با حق استفاده از سلاح و کلیه تجهیزات جنگی را بر علیه عرصه دل و وجود متقاضی ثبت) دارد. شرقاً از میله ۴ که به ستون خیمه بی تابی هم معروف و محسوب است تا قله کوه شکیبائی و از آنجا تا میله ۱۱ ابتدای حد جنوبی که حدود اربعه را تکمیل مینماید در امتداد خط موهوم و منکسر پیری و کهولت و خزان جوانی و شباب تا عزلت بطول دقایق انتظار، محدود است به صحرای حرص و آز و در عین حال وادی اشتیاق (توضیحاً: چون این قسمت دارای فاصل طبیعی نیست محتاج به نقشه برداری تقدیر و لطف و فضل قادر مطلق است).

۴- مساحت مورد تحدید: چون دهان خوبان، هیچ و بمصداق (در جهانی و وزجهان بیشی-همچو معنا که در بیان باشد) جهانی بزرگ در این مساحت نهفته و پیچیده شده است.

ماده ۵- قیمت و بهای ملك مورد تحدید: يك بوسه آبدار از لعل لبان یار، که از نظر مادی و واحد بانکی قابل تقویم و ارزیابی نبوده و از لحاظ معنوی برابر با جان بلکه جانان میباشد.

ماده ۶- مشخصات و متعلقات اجزاء مورد تحدید فقط يك قلب

خونین و رنگین و غمین است که عرصتاً و اعیاناً متعلق بآن پارانازین است :

ماده ۷ - مورد تحدید فقط یکرشته جبال اوهام و توهومات واهی و مرموز است که هنگام سحرگاهان ، از حد شرقی تا بنفشه زار زلفین جازان (معروف به سنبلستان) امتداد دارد .

تبصره ۱ مدرک مورد استناد که قابل فتوکپی و عکس برداری و حتی اخذ رونوشت نبوده و بر اثر هجوم معترضین و حمله مجاورین و شبیخون زدن عساکر و غارتگری تنگ دهنان و یغمای ماه رویان ترکان تناری و آهروشان بویژه طایفه نیرومند زیباروشان ختا و ختن بیماری اندوه حاصله از لشکر غم و محن ، قسمتی از آن دچار حریق و آتش سوزی و قسمتی دیگر از مدارک ، بر اثر مرور زمان و طول شبهای هجران و فراق بی پایان ، مندرس و فرسوده و پاره پاره شده ولی در عین حال ، بزرگترین ادله و اماره برای ثبوت مالکیت حقیقی و عشق و عرفان بشمار میآید و ممکن است بادست تهی و نفوذ معترضین و مجاورین و متجاوزین آثاری بر آن مترتب نباشد ، در این فرد و خلاصه مدرک ذکر میشود (من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک ، در دست من جز این سند پاره پاره نیست) که البته این مدرک باوجود احتراق و فرسودگی باید در محاکم صالحه مطمح نظر و مورد مذاقه قرار گیرد و چون بر اثر انقلاب عشق و جنون و تقسیم این رقبه از طرف اصلاحات عشقی ، اراضی آن ، بدون توجه به مشخصیات ماده ۲ قانون

اصلاحات ارضی، بین یغماگران طناز و عاری از نسق و ناز، فرم-
 بندی و بدون حضور مستدعی ثبت و خورده مالک رقبه دل، آمارگیری
 و با اینکه طبق ماده ۳۳ و ۴۲ آئین نامه اصلاحات ارضی، اختلاف
 در ملکیت عشق و بویژه خسارات ایام هجران و فراق، بین خورده-
 مالک و زارع، بامحاکم صالحه است و از طرفی معترضین سابق نیز
 در مقام انکار حق عینی (و وجود خود رقبه قلب) برآمده اند قبلاً باید
 نسبت به صحت انتساب و اصالت آن حکم صادر و پس از احراز
 صحت و اصالت مزبور و نسبت باصل اعتراضات معترضین و وخواهی
 زارعین سیم عذار، و دلبران گلفام و قهار، در محکمه جبر و تقدیر
 رسیدگی ماهوی، معمول و چون کفه میزان جبر و تقدیر، بر اختیار و
 تفویض میچربد بفرض رسیدگی بدوی از لحاظ صحت و اصالت
 مستند دعوی باز صدور سند مالکیت موکول بر رسیدگی در ماهیت است
 و مدارک مربوطه، اعم از تصرف و شهود مالکیت و منجمله منطق و
 مدعای تفویض و اختیار باز تابع جبر و تقدیر و دستور صریح فعال
 مایشاء و قهار و اراده صرف قانونگذار جبار است و بهمین دلیل هر
 چه هم ادله و براهین و مدارک قاطع باشد در مقابل اراده و جبر مقنن
 قابل انکاء و استثناء و ترتیب اثر نیست و باز محتاج تأیید و مشیت و
 تقدیر اداره کل ثبت و ضبط خلقت است و باید در این پرونده بغرنج و
 پیچیده منتظر رأی نهائی و قطعی از مقام مدیریت کل جبر یعنی خالق
 و صانع ازلی بود.

تبصره ۲ حدود وجهات اربعه با مجاورین تطبیق نشده و اختلاف فاحش و احتیاج به تنظیم صورت مجلسهای اصلاحی دارد و هرگز با اراده و اختیار و امر نفویض مطابقت و تصحیح آن مقدور نخواهد بود و ضمناً با اسناد معارض و اشتباهات ثبتی احتیاج به انتشار آگهیهای

۲۷۵۶۴

اصلاحی دارد و بنام موارد اشتباه بر طبق بخش نامه شماره ۳۳/۱۱/۶

در هیئت نظارت عشاق و عوالم ملکوتی و لاهوتی مؤثر شناخته شده و صدور سند مالکیت محتاج به طرح در شورای عالی عشق و ایجاد کنندۀ ماده و معنا دارد. حقوق ارتفاقی بشرح تبصره های ذیل است:

تبصره ۳ حقوق ارتفاقی و صاحبان آن: با تصدیق باینکه در قسمت جنوبی سیلاب خانمان بر انداز از استیصال و فقر و اضطراب از عرصه وجود متقاضی ثبت حق العبور دارد و با تصریح باینکه هرگاه در حین عبور و بنام استفاده از حقوق ارتفاقی یکباره بنیاد هستی متقاضی ثبت را از بیخ و بن بر کند حق و خواهی بر اظهار حیات و تقدیم عرض حال اعتراض بداره جبر و تقدیر را نداشته باشد و بعبارة آخری استفاده از حق تفویض و دعوی کلیۀ خیاراتی که در ماده ۳۹۶ قانون مدنی شرح شده (اعم از غبن و حتی غبن فاحش و خیار تزویر و تدلیس و کافۀ خیارات را) از خود سلب مینماید.

تبصره ۴ با تصدیق باینکه در حد شمالی، بخت نامساعد در این قسمت ذبح حق است که عوامل غیر مانوس تیره بخنی را در مرغزار و مرتع

امید متقاضی (بانظارت اداره منابع طبیعی دایره غمزه شعبه هجران بانظارت کادر جنگل هزاردستان) تعلیف و بونه های خرم و غنچه های شاداب مشاعرم را شکفته و ناشکفته پاک بچرانند .

تبصره ۴ حقوق ارتفاقی دیگر که مربوط به قسمت شرقی است :
 باگواهی حق العبور لشکر غم و صپاه اندوه و الم از مورد تحدید برای مجاورین شرقی و حق المجر از چشمه های دیدگان بی فروغ و آشور اختصاصی و حق انتفاع رقی بزای مدت نامعلوم و حق الشرب مطابق معمول محل از رودخانه و سیلاب سرشک غم .

ضمناً گل و مل حق استفاده رنگ و بو و طعم را از دهنه و مساحت نقطه نادیده دهان خوبان و لب لعل دلدار سیمین عذار (معروف بباغچه عنابستان) را دارند .

تبصره ۵ - پرونده مزبور اوراق بایگانی نشده ندارد و با توجه به پرونده مزبور تا حال استعلام و خلاصه معامله ای مشاهده نشد ولی برطبق ماده ۳۳ و ۳۴ قانون ثبت جهت رهن تصرفی پرسش نامه هائی رسیده منتها به علت بقایای ثبتی و عوارض زاید ، معامله انجام نشده و فقط خلاصه معاملاتی در مورد بیع شرط (آنهم با شرایط سنگین و خدعه و تزویرهای رنگین ، رسیده که حاکی از تخریب رقبه قلب خونین مزبور بوده) و از ظواهر و جوانب معاملات استنباط میگردد که قصد معامله و قصد انشاء برای معاملات شرطی و یا حق استرداد در میان نبوده و خواسته اند با معاملات اضطراری و رنج و نزول کمرشکن ، آنرا بخون

آغشته و بائمن پنخس تصاحب و سپس هم در تخریب و احتراق آن موفق شوند و تصرف برسند پاره پاره ملك مرقوم معروف بدل، و مسما بقلب زار و پریشان مزبور تحت شماره ۵ اصلی اقوا دلیل مالکیت است و با استفاده از ماده ۳۰ قانون مدنی متقاضی عاشق پیشه استیلاء بد را بر ملك مورد تقاضای ثبت بگراهی شهود معتبره دارد.

تبصره ۶- شهود و حضار: که استشهاد ثبتي و صورت مجلس تحدیدی را مشعر بر تصرف پلاك دل را گواهی و ضمیمه پرونده است بشرح زیرند:

۱- شاهد اول (شمع) که تاسحر، اشك ریزان بر ملك دل، نظارت داشته و حتی در پایان عمر خود آنرا تأیید و وصیت و تصدیق نموده است:

۲- شاهد دوم - پروانه، که تا آخرین لحظه امضای صورت جلسه بگرداگرد شمع، با صداقت و شهادت، ناظر بوده و پروبال و بالآخره جان خود را برای اثبات گواهی تصرف و عشق حقیقی بر ملك خونین دل، فدا نموده است.

۳- بلبل بی نوا که تا آخرین لحظه تعیین حدود و ترسیم نقشه، در دامن گل بقرائت مواد عشقی و تفهیم صورت مجلس تحدیدی و نکات و رموز دلدادگی (با وجود ناز و اعتراضات و جفای گلهای معترض) با نواهای آسمانی و طبیعی مشغول بوده تا آخرین لحظه در نوحه سرائی بود و شاهد زنده مالکیت متقاضی بود.

۴- گواه چهارم گل است: که با پشتیبانی مل رنیا از بلبل، از عمر

کوتاه خود و تجاوز و مزاحمت بلبل، جاهه درید و در موقع تحدید شاهد بر صحنه و عملیات تحدیدی بود.

تبصره ۷ کروکی ملك مرقومه مزبور، که علامت تیر بر سطح خونین آن کاملاً در نقشه هم هویدا است باین شکل ترسیم و با مقیاس یکصد هزارم مورد تایید است و تا ابد یعنی تا عشق وجود دارد و تا خدا خلقت را جاوید میخواید کروکی پلاك (۵ اصلی) که عیناً بشکل خود قلب و مورد تحدید است نشان دهنده دل خونین با تیر عشق است.

صد ها هزار دعوی و هر مدعی بضد

من يك نفر باینهمه اضداد چون کنم»

تبصره ۸ - مساحتی که در ستون مربوطه و در کروکی مشخص شده فقط از لحاظ تخمین است و گر نه این عرصه غم افزای سر سبز و خرم و خیال انگیز وسیع تر و پهناورتر از بساط آسمان و بسیط زمین است.

تبصره ۹ - معادن سطح الارضی و تحت الارضی و دفینه های ملك مورد تحدید: این ملك دارای معدن و دفینه هایی از قبیل (گنج لعل لب - نیزار شکر دهان - صدف دندان - سکر و خماری دیدگان فتن - و معدن سنگ خارا واقع در قسمت دل جانان - و دفینه جور و جفای بی کران - و بویژه معادن آهن و ناوك و خنجر در قسمت رزگان و ابروان - و نیز دارای اشجار و گل و گیاهانی ذیقبت مانند (سرو

قد خرامان- سنبل موی پریشان - و بنفشه زلفین جانان « که در نوع خود نادر و بی نظیر است » و همین گل اختصاصی است که گاهی در کارخانجات تقدیر تبدیل بکمندهای ظریف میشود و گاهی هم از نوع همین بنفشه و سنبل « با کمک ناوک و تیرهای دلدور مژگان » زنجیرهای فولادین تعبیه « و با معاضدت نرگس چشم و چاه زرخندان بوژه لیموی پستان - و سایر گلگهائی از چشمه سارهای شیرین - و ناز و عشوه های نمکین - و تصادف دو نگاه - و تبادل يك تبسم آتشین ، سرچشمه گرفته و روئیده میشوند) عاشق را دست و پا بسته و بدون اینکه یارای اعتراض برثبت تقدیر را داشته باشد تسلیم وادی حیرت و سرگردانی نموده و بدون احضار یا دادرسی و بررسی به مدارك و دلائل زندانی و گاهی هم اگر مقتضای ثبت ، دعوی بر استرداد دل خویش کند در مراحل بدوی و استینافی وی را تا سرحد جنون ، به کیفر ، محکوم و اگر باز پافشاری و استدعای فرجام نمود در مرحله تمیز و دیوانعالی کل جبر و تقدیر ، محکومیت او را مرتبه (فنافی الله) ابرام و قطعیت پیدا میکند - امضاء نماینده ثبت (مامور تعیین حدود) : محل دستور رئیس اداره (در ذیل صورت مجلس تجدیدی) و اعتراضات واصله :

آقای مدیر بایگانی - پس از ثبت در دفتر جبر و تقدیر ، اعتراضات قانونی که طبق ماده ۲۰ قانون ثبت ظرف مدت مقرر رسیده یا میرسد عیناً به محکمه قضاوت شاعران و دلخستگان با

رعایت نصاب ذاتی بخش یا شهرستان ، ارجاع و احاله نمائید تا هر چند که محرز و مسلم است که در این تحدید و اعتراضات مدال (هر آنچه حکم شود بر علیه مجنون است) ولی حکم مقتضی صادر و بمقتضای موقوفه پر ماجرا و خونین ابلاغ گردد محل امضاء رئیس اداره

تعبیرات فکاهی و شوخی باشعرا

کبوتر با کبوتر ، باز با باز - (اگر این طور بود عبدالکریم قاسم با عارف میساخت) دهقان سالخورده چه خرس گفت با پسر - (دعابجان اصلاحات ارضی کن که این آخرها ما هم مالک شدیم) دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند - (ولی مسیوهارطون در را برای آنها باز نکرد) چنین یاددارم ز عهد صغر :- (که آنموقع هم هر کس بفکر کلاه گذاشتن سر رفیقش بود) دانی که چه گفت زال با رستم گرد : (اگر مردی حالا بپا روغن نباتی بخور و دعوی پهلوانی کن) بنی آدم اعضاء یکدیگرند - (حالا که می بینم اعداء یکدیگرند ولی زمان آقا سعدی شاید آنطور بوده) من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی :- (والا اول برای چند اومان زیر لبی بعله نمی گفتم و زنت نمیشدم) به پیر میکده گفتم که چیست باب نجات ؟ - (گفت اگر من خودم آدم بودم عرق فروش نمیشدم) توانا بود هر که دانا بود ، باید گفت :

توانا بود هر که دارا بود . ای گل این لطف و صفا هر تو
 نماند جاوید : (بتو مربوط نیست و خبری هم نیست .) رسیده
 کار بجائی زضعت بی قوتی - که دوش منزل ما با عصاهمی گردد ،
 (البته این شعر شامل منزل ما کارمندان دولت مخصوصاً در آخر
 برج است .) بنی آدم اعضای یکدیگرند : - (دلیل صحت این
 مدعا ساختن این همه توپ و تفنگ است که کافی نبود و حالا با
 اسلحه انمی بهم خدمت می کنند و یکجا نسل همدیگر را برمی اندازند .)
 خرکی را بعروسی خواندند : - (گفت مرسی . امشب در
 در محفل شعرای نو پرداز برای تعلیم شعر نو و دکلمه آن وقت داده ام)
 خرچه داند قیمت نقل و نبات : - (البته خر که قناد نیست که بداند)
 دگر نه ناز بهاری کشم نه رنج خماری : نه دست عشق بیماری
 دهم نه دل به نگاری - (چون پیرشدم و دیگر خبری نیست)
 آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت ، آسمان دگری خواهم و
 ماه دگری - (به آرمسترانگ رجوع کنید تا ترا با آپلو یازده به
 آسمان و ماه دیگری ببرد) دانی چه زمان غم دلم افزون
 گشت : - (از آن زمانی که مطالباتم جزء تبهدهات دارائی منظور
 شد و دیگر خبری از آن نشد که نشد) صنما باغم عشق تو چه تدبیر
 کنم : - (خیلی ساده است پول مولی قرض کن با یک دست لباس عاریه
 شیک بیا و پدرم را راضی کن بقیه اش با خودم) عاقبت گرگ
 زاده گرگ شود : - (توضیح و اضمحلات است همه میدانند که

گاو زاده هم گاو میشود) قدری اجناس و خرار بار گران شده
 که تخم مرغ به دانه ای ۵ ریال رسیده - (از همین تخم هگیز و برو بالا
 بین یکجا میرسی!) گفته بودم که بیائی غم دل با تو هگویم -
 (ولی با هر تقال دانه ای ۵۰ ریال پشیمان شدم.) تنت بنناز طیبیان
 نیازمند مباد :- (چون در پول ویزیت و نسخه انصاف نیست :-)
 چراغی را که ایزد بر فروزد :- (میتروسم شهرداری از آنهم
 عوارض بخواهد) . دوش وقت سحر از غصه نجالم دادند -
 (يك ابلاغ اضافه حقوق خشك و خالی و موکول به تامین اعتبار
 مامور پست خانه بدستم داد، و انعام هم میخواست.) تو که
 ناخوانده ای علم سموات :- (چطور میخواهی خلبان بشوی؟)
 چنین گفت رستم به اسفندیار :- (حالا که اصلاحات ارضی،
 املاك کیخسرو و افراسیاب را تقسیم میکند من و تو چرا دیگر با
 هم دعوا کنیم؟) یکی گربه در خانه زال بود :- (رفت و
 افتاد ناگهان در حوض) یکی در بیاپان سگی تشنه یافت :-
 (و او را به پیسی کلا دعوت نمود) جنگگ هفتاد و دو ملت همه
 را عذر بنه :- (تو فقط فکر نان و گوشت بچها باش چون هیچکدام
 بدرد تو نمی خورند) زن خوب و فرمانبرپارسا :- (هر روز
 جیب مرد را بازرسی و خالی میکند وای به ناپارسا) - درخت
 غنچه بر آورد و بلبلان هستند :- (برای غنچه در آوردن در قانون
 جزا جرمی پیش بینی نشده ولی بلبلهای مست را باید جلب و گر به

رامامور زندان و حفاظت آنها نمود). یکی از بزرگان اهل
 تمیز :- (از دست زنش بدیوانعالی کشور تمیز داد و شکایت کرد).
 شبی مجنون به لیلی گفت ای محبوب بی همتا :- (بالاخره
 ناچارم از دست تو عرضحال عدم تمکین نقدیم و بدادگاه حمایت
 خانواده شکایت کنم) ایضاً شبی مجنون به لیلی گفت کای
 محبوب بی همتا :- (ارا شوهر شود پیدا رلی چرن من خرت نمیشه
 و ممکن است عنین هم باشد). اگر داری تو عقل و دانش و
 هوش :- (در ماه عسل خیلی بزنت رو نده که در ماه زهر مار
 دیگر قادر نیستی جلوی اطوار او را بگیر و از خرید پالتو پوست
 شانه خالی کنی). تو نیکی میکن و در دجله انداز :- (ولی
 طوری که ماهی ها نترسند). تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
 (دست از قرض و اقساط بر نمیدارم) آن سخنهایی که من گفتم
 به میل خود نبود :- (بعله :- برای رسیدنم هوکالت و خوش آیند
 موکلین و انتخاب کنندگان بود). شب است و شاهد و شمع
 و شراب و شیرینی :- (جای مفت خور ها خالی).
 خطاب قاضی به دزد : در این سرقت تنها بودی ؟ بلی قربان
 گجا اشخاص مورد اطمینانی مثل جنابعالی پیدا میشوند که بشود با
 آنها شرکت کرد و اطمینان داشت .

گه که میخورد هیچ! عربی هم میگوید !!!

بامدادان روبهی شد ، سوی باغ دید در اکل نجاست ، يك كلاغ
گفت ای دزد دغا بین طور : وان چه باشد میخوری ، ای ذی شعور؟
گفت ای روبه شنیدی این سخن؟ (لقمة الصبح است مسمار البدن)
گفت وه ، گه خوردنش نبود عجب زان عجب تر گشته وی از بن ، عرب
میخورد گه هیچ ، گوید هم حدیث وه که باشد این محدث پس خبیث

استقبال - و کاهی

صنعت شعری که دو معنای بخشد - ایهام

نقره فام است ، دست آن لعبت : گر غلط گفته ام ، بگردن من
ران او چون پنیر می باشد : گر غلط گفته ام ، بگردن من
این همه ادعا و بار ظریف : گر غلط گفته ام ، بگردن من
از کمر تا به نوک پاشر صفاست : گر غلط گفته ام ، بگردن من
ساق سیمین او پلورین است : گر غلط گفته ام ، بگردن من

ادبی خراباتی

شهریور ۱۳۴۹

دل بزرگترین دشمن من

دشمنی دارم ، نگردد ، دوست ، هر گز در جهانم
وان دل من هست ، کو باشد عدوی دین و جانم

با وجودی پاره قلبم ، بود ، دشمن ، مرا ، کی :
 من توانم ، شکوه بنمایم ، دگر از دشمنانم ؟
 جز لبان یار ، کان هم گل بود ، هم غنچه گردد ؟
 گل تو دیدی ، غنچه گردد ، در بهار و یا خزانم
 اینکه مفتی کرده تحریم می و عشقم ، بگوید ؟
 چیست جرم هر دو آنها ، جز کندی شادمانم ؟
 این دل شوریده دانی از چه با من دشمنستی ؟
 زانکه باشد دوست با آن مهوش شیرین دهانم
 دل بود در بند گیسوی کمند و چشم شوخش
 روز و شب با من هجنگد دائماً اندر فغانم
 کاش آئی انتقام از این دل سرکش بگیری !
 در بر رخسار تو پروانه وش ، سوزد چو جانم
 بهر جانان ، این دل از جان ، چرن عدوی (کاظمی) شد :
 پس من هم او را دهم کیفر ، کنم قربان آن جان جهانم

مسمط بهاریه

ضمن اشاره به مولود حضرت خاتم النبیین (ص)

ایکه برسنبل گیسوی نو زنجیر شدم
در ره عشق تویی فکرت و تدبیر شدم
و زغم بار فراق تو زمین گیر شدم
با دوا بروی تو من کشته بشمشیر شدم
در جوانی زغم هجرتو من پیر شدم
بردل و دیده زند ناوک مژگانست تیر

* * *

خاصه در فصل بهاری که زند از دل خاک
عرعر و کاج و صنوبر، سرخود بر افلاک
جود کامل ز طبیعت رسدی بی امساک
خلعت سبز دهد، بر همه، حتی لاشاک
لاله و سنبل و ریحان و شقایق گل تاک
بود اینها همه از حکمت و رمز تقدیر

* * *

اگر ریزش کنیدی رحمت خود را برخاک

گل پر افشانند و پیغام دهد هر رز و تارک

هست پیغامبرش بساد و نسیم چالاک

تا کند حامله رز را بمی از آندم پاک

جشن میلاد نما شور طیوران ادراک

بین چسان روح نو از نغمه بگردد تسخیر

* * *

شد زمین زنده و با چشم بین در میعاد

گوه (لامتری و گاليله) (۱) که این است معاد

هنمایند نظر بر گل و گل برگ و به باد

از گل و سبزه پارینه نمایند ، یاد :

که چسان موت بگشتند و چسان این میلاد

گشت انجام ، سرثانیه ، نی زود و نه دیر

* * *

شد زمین در ید آن مانی قدرت رخشان

از گل و یاسمن و لاله و نسرین ، ریحان

چون کواکب بدرخشند بدشت و بستان

اصفر و اسود و احمر ، زمفید و الوان

چو (انیشتن) نتوانند ، ریاضی دانان

که شمارند به گل گشت ، مگر ذات خبیر

* * *

به ربیع عید شد و ارض و زمین شد اخضر

شد زمین رشك سما ، ز انجم و خورشید و قمر

فروردین برگ عطا کرده ، یا صفحه زر

سبز گردیده عیان ، یا که جواهر ، ز شجر :

برگ دادست شکوفا به شجر یا که گهر !

وضع حملش شد و آورد ، ثمر ، یا که عبیر ؟

* * *

رخ نارنج بین زرد چو عشاق حزین

یاد آرد غم فرهاد و حدیث شیرین

لیک بر ماه شب بدر و بر آن نور مبین :

نازد و گوید و با آنهمه نور وزین

رنگ من هست درخشانتر و وین هست یقین

عطر و بویم به مزایای تو دارد تکثیر

* * *

بین که لیموست چو یک حقه زر در بستان

با چو یک لعبت زیبای زهرجد بستان

با تو گوئی که مهی سرزده از کوهستان
 زده بر مشک ختن طعنه و در باغستان
 از نسیمش بشود، حال تو همچون مستان
 ز تلالو بکند، شمس و قمر را تحقیر :

* * *

سبب گوئی که بود همچو عذار محبوب
 فرقت و وصال در آن هست بحد مطلوب
 رنگ سرخیش، به سیمای دل آرا منسوب
 زردیش شمه‌ای از عالم هجران، محسوب
 شعله‌ور ز آتش عشق است و لکن محبوب
 سر بزیر همچو عرومان و بسی پر تعبیر

* * *

سلطنت یافت گلابی و بشد شاه چمن
 بهر بیمار شفا دافع هر درد و محن
 هست عیسی دم و هم دیر رس و سیم بدن
 در حلاوت چو شکر، رایحه‌اش مشک ختن
 سکر آن بیشتر از بوسه دخت ارمن
 کسی از خوردن امرو، نم‌بگردد سیر

* * *

ناك، بین باکمرخم چو جوان آمده است
 همچو پروین به سما خوشه جان آمده است
 خضر پیر است تو گوئی که عیان آمده است
 می آن گشت محک، قوت روان آمده است
 هم دوی غم و هم راز نهان آمده است
 وعده آن بچنان گشته به مصحف تفسیر (۱)

* * *

نار گوئی که چو يك مجمر پر نار بود
 رخ خورشید بر جلوه او نار بود
 گل هر میوه به نزد گل او خار بود
 پر زسیم وزر و مرجان، در و دیوار بود
 آتشین دانه آن خرمن اسرار بود
 آبتی هست ز آیات خداوند قدیر

* * *

به چو يك عاشق دلخسته، بطرف گلزار
 طول هجران و فراقش، بنمود است، نزار
 همچو (هیپی) ز فراق گل روی دلدار
 کرك و پشمش نتراشیده و رخ صوفی وار

در دلش چند سیاه حبشی داده قرار
زانکه درویش صفت هست و بودنیک ضمیم

* * *

عاشقان جمله در این فصل رسندی بوصول
فرقت بلبل و گل طی شود و رنج و ملال
لیک تنها منم آن عاشق بد طالع و فل
که رسد بی تو غم بار و ملال ، به کمال
گل حرام است بمن بی رخ آن حور جمال
مل حرام است بدون رخ آن ماه منیر

* * ،

من ز آلام فراق تو قدم شد چون لام
کام حاصل نشد و از تو ندیدم من کام
نام از من تو نبردی و شدم من بد نام
گیسوان تو بر اندام و پیایم شد دام
ای دلا رام چسان مرغ دلم کردی رام
(کاظمی) میرد اگر امر نمائی که بمیر

* * *

منکه در دوره ایام ندیدم همدم
رو بهر سو که کنم هیچ نبینم جز غم

جز بلا هیچ ندیدم به جهان غیر الم
 من ندیدم بهمه عمر ، جز اندوه و ستم
 گردش چرخ و فلک گشت با فوس و ندم
 پس چسان می نخورم ، گر چه کندم نکفیر

* * *

شاهدا خبیز و به پیش آر می ناب طهور
 ندم سنبل موی تو به صد جنت و حور
 غم از یاد بیر ، بامی و ابن جشن و سرور
 ای بلورین تن من آر ، بیر جام بلور
 تا بیاسایم از این عقل و تن و رنج و شعور
 بیم تاکی کنم از زاهد و از شیخ کبیر

* * *

خاصه در برج سعادت که ربیعش نام است
 آنمه فرخ و نیکو که عزیزش نام است
 گشت نازل کر می زانکه کریمش نام است
 رحمتی شد ز خدا زانکه رحیمش نام است
 آیتی گشت تولد که حبیبش نام است
 گر چه ممکن بودی لیک ز واجب تصویر

* * *

انبساط آمد و گاہ شعف و جشن و سرور

شد محاط عالمی از وجد، که حق کرد ظهور

با چو من یار بشو در چمنی بی محذور

ہادہ دہ بامی و با چنگ و بزن مایہ شور

ہم بخوان (جاعل فی الارض) (۱) و ہمی سورۃ نور

جمع اضداد ہشد ہم ، قلم و ہم شمشیر

* * *

صورتاً ز عالم امکان و بہ سیرت واجب

مظہر و آیت حق صاحب عزمی صائب

حب وی حب خدا خصم و عدویش خائب (۲)

شافع مذہب (۳) اگر گشت زجر مشائب (۴)

در رکابش گہ رزم است چو پور طالب

وان ہدالہ کہ باشد بجهان شاہ و امیر

* * *

وہ چہ مولود کہ از یمن قدوم و دادش

طاق کسرای ، فرو ریخت شب میلادش

جبرئیل آمدی از بہر مبارک بادش

(ان یکاد) است بقرآن یکی از اورادش

۱ - اشارہ بہ امام زمان ۲۰ - ضرر کنندہ و در معرض خسران و نومیدی .

۳ - گناہکار . ۴ - توبہ کنندہ و نادام .

هر كه جنگيد بوى كند ز بن بنيادش

حسد و كينه نكردى به جلالش تاثير

* * *

هم بشير است و بود منبع عفو و اُميد

هم نذير است و منافق بود از وي نوُميد

مشركين را به سقر كرده در عقبى تهديد

كرده بر نيكي و اخلاق و مروت تا كيد

اين اصولى است كه باوحى بوى شد تا ييد

هادى و رهبر گيئى است ز برناو ز پير

* * *

عارفان مژده كه آمد صنم از سوى صمد

ده بشارت كه بشير آمد و آن سر احد

آيت و رحمت حق آمد و نامش احمد (ص)

مردگان جمله به خيزيد و گذاريد لحد :

هر كه افتد بكمند سر زلفش برهد :

از بلايا چو شود سلسله در اين زنجير

* * *

دانى اين سلسله و صل كجا ميباشد ؟

حجت ثامن و شهزاده رضا ميباشد

مظهر و منبع اكرام و صفها ميباشد

معدن لطف و كرم ، جود و سخا ميباشد

حامى دين نبي ، ملجأ ما ميباشد

خاصه بر مملكت پارس بود يار و ظهير

صد چو موسی ارنی گوی بدرب شه طوس
 زانکه مرآت خدا باشد و هم شمس شמוש
 ز آسیا و ز اروپا و ز روس و ز پروس
 پادشاهان و امیران همه با لشکر و کوس
 فخر کردند که با پای تھی بر پا بوس
 بروندی چو شه عباس و صفی با تو قیر

* * *

مستمندان همه هر درگه او میآیند
 دردمندان چو مسیح رمز شفا میخوانند
 اهل حق سربه تراب قدمش میسایند
 سالکان ره عرفان، ره او پیمایند
 دوستان، دیده و دل جانب او میپایند
 مدح او کس نتوان کرد مگر ذات بصیر

* * *

سر بیایست سپر دهر که امان میخواند
 بهر ایشار رهش روح و روان میخواند
 هر که دیدار شه کشور جان میخواند
 یا که در قرب رضا قرب و مکان میخواند
 کفر نعمت بودار باغ چنان میخواند
 کاظمی درد و جهان دامن او محکم گیر

ز جشن دو هزار و پانصدم سال

جهان مبھوت شد زین فرو و اجلال

افتخار دارد که کتاب گنج لر مقارن جشنهای بزرگ ۲۵۰۰ ساله

شاهنشاهی چاپ و منتشر گردید ضمن عرض تبریک بهم میهنان

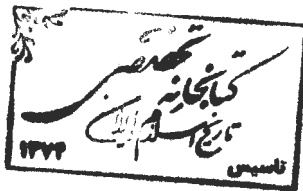
گرامی ، هر چند به علت عدم تکافوی بودجه مالی و گرانی کاغذ

ضررهای متوجه شد ولی امیدوارم با کمک اهل ذوق درآینده بتوانم

در چاپ سایر آثار خود (۱ - گنج حق ۲ - مبارزه با علمای طبیعی

۳ - علم تجوید) اقدام وبه فرهنگ و کشور عزیز خدماتی بنمایم .

مهدی کاظمی



طبق مرقومه شماره $\frac{۲۰۹۶۹۲}{۵۰۹۲۱۳}$ وزارت فرهنگ و هنر (با رعایت اصلاحاتی که

بمعل آمده و حذف بعضی مطالب بچاپ رسید .)